

خاطرات (۱)

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ پیروز شد. در همان روزها آیه الله شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمدالله تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته‌ام.

در این دوران، قدیمی‌ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه‌ها مشاور و همکارم بود.

ایشان در تابستان ۷۷ نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت‌پور و آقا زاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیبه‌های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه‌ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته‌ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجة الاسلام والمسلمین محمد موحدی نژاد جمع‌آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده‌ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه‌هایی که در آنها است، هر کدام کلید يك جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

محسن قرائتی

زندگی‌نامه خود نگاشته

اینجانب محسن قرائتی فرزند علینقی، در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی در کاشان بدنیا آمدم. مرحوم جدم، در زمان رضاخان که با تمام قدرت با اسلام و مظاهر آن مبارزه می‌شد، جلسات قرآن را در خانه‌های مردم کاشان تشکیل می‌داد و بخشی از عمر خود را در این راه صرف نمود. لذا فامیل ما قرائتی شد.

پس از او، مرحوم پدرم با تشکیل این جلسات در خانه ها، مساجد و تکایا راه پدرش را ادامه داد و به استاد قرائت قرآن معروف شد.

آن مرحوم از بازاریانی بود که حدود چهل سال با شنیدن صدای اذان، مغازه خود را می‌بست و به سوی مسجد و نماز اول وقت می‌شتافت. فردی بود که با آموزش قرآن و برگزاری مجالس دینی، احیای بعضی از مساجد مخروبه و متروکه، و تلاش در این راه، برای دیگران الگو شده بود و در عوض خداوند به او روحی مطمئن و حکمت و عرفان جوشیده از درون، عطا فرموده بود. چیزی که ذهن و فکر او را مشغول می‌کرد، این بود که تا حدود چهل سالگی صاحب فرزندی نشده بود، تا این که با همه مشکلات موجود در آن زمان، با عنایت و لطف خداوند بزرگ، موفق به زیارت خانه خدا و اعمال حج گردید. شاید بتوان گفت این هم در شرایط موجود زندگی‌اش، اجری از جانب پروردگارش نسبت به تلاش و کوشش‌های قرآنی و دینی‌اش بود.

او در همان سفر در کنار خانه خدا چنین دعا می‌کند:

ای خدایی که فرموده‌ای: «أدعونی أستجب لکم» بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را!

ای خالق یکتا! فرزندی به من عطا فرما که مبلغ قرآن و دین تو باشد.

دعای به اجابت رسید و خداوند او را صاحب فرزندی نمود که برخی از آنان به لباس مقدس روحانیت در آمدند.

گفتنی است که من در سنین نوجوانی که شناخت و اطلاعات کافی نداشتم با پیشنهاد مرحوم پدرم برای ورود به حوزه، موافق نبودم ولی با اصرار و تشویق او در سن چهارده سالگی وارد حوزه شدم. يك سال در کاشان زیر نظر استاد آیت الله صبوری‌قدس سره مشغول درس شدم. هر شب نیز به طور مرتب در جلسه تفسیر قرآن مرحوم آیت الله حاج شیخ علی آقا نجفی‌قدس سره که بعد از نماز مغرب و عشا برقرار می‌شد شرکت می‌کردم. این جلسه دل مرا به تفسیر قرآن جذب نمود. از آن زمان به بعد با قرآن انس پیدا کردم و تا به حال الحمدلله ادامه دارد. با اطمینان می‌گویم که بیشترین مطالعه من درباره قرآن و تفسیر بوده و چون قرآن و کلام خدا نور است، تا به حال در راه تبلیغ درمانده نشده‌ام. حتی زمانی هم که برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم شدم، در کنار لمعه (کتاب درسی رسمی حوزه)، تفسیر «مجمع البیان» را با برخی از دوستان، مطالعه و مباحثه می‌کردم.

همین که دروس سطح و مقداری از درس خارج را در حوزه گذراندم، به فکر افتادم که خلاصه

مطالعات و مباحثات تفسیری خود را یادداشت کنم و این کار را تا پایان چند جزء ادامه دادم.

در آن ایام شنیدم که آیت الله مکارم شیرازی دامت برکاته با جمعی از فضلا تصمیم دارند تفسیر

بنویسند. من نوشته‌های تفسیری خود را ارائه دادم و ایشان هم پسندیدند و من به جمع آنان

پیوستم.

حدود پانزده سال طول کشید تا تفسیر نمونه در ۲۷ جلد به اتمام رسید و تا به حال بارها تجدید چاپ و به چند زبان ترجمه شده است.

تقریباً نیمی از تفسیر نمونه تمام شده بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و من به پیشنهاد علامه شهید مطهری قدس سره و موافقت امام خمینی قدس سره برای اجرای برنامه درسهایی از قرآن، به تلویزیون رفتم.

در این بین به فکر افتادم درس تفسیری را در سطح فهم عموم شروع کنم. برای این کار با گرفتن دو همکار، علاوه بر تفسیر نمونه، از ده تفسیر دیگر یادداشت برداری کردیم و برنامه تفسیر خود را با عنوان «آینه وحی» از سال ۶۹ در رادیو آغاز کردم.

بارها از طرف دوستان و دیگران، پیشنهاد شد که آنچه را در رادیو می‌گویم، به صورت کتاب منتشر کرده و در دسترس عموم به خصوص عزیزان فرهنگی قرار دهم.

با این تصمیم و نیت چند جزء از یادداشت‌های تفسیری خود را در حضور دو نفر از فقهای قرآن شناس و محقق که از اساتید حوزه علمیه قم هستند خواندم و با تأیید و اصلاح آن دو بزرگوار، به سبک و برداشت‌های تفسیری خود اطمینان بیشتری پیدا کردم. پس از آن چند نفر از فضلا کار بازنویسی و تدوین آن را انجام دادند و تحت عنوان «تفسیر نور» منتشر گردید. این تفسیر دارای امتیازاتی است، که در مقدمه جلد اول ذکر شده است.

برگردم به گذشته خود. سال دوم طلبگی بود که به قم آمدم و در مدرسه مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی قدس سره و مدرسه خان مشغول به تحصیل شدم. سپس برای ادامه تحصیل به نجف اشرف هجرت کرده، رسائل و مکاسب را در آن جا به پایان رساندم و دوباره به قم مراجعت کردم.

پس از امتحان کفایه، چند سالی هم در درس خارج شرکت کرده و در مجموع شانزده سال در کاشان، قم، مشهد و نجف بودم تا درس‌های سطح حوزه را تمام کردم.

همواره در این اندیشه بودم که قرآن و اسلام برای همه اصناف و طبقات مردم است و کودکان و نوجوانان هم از همین مردم‌اند. ما پزشک اطفال داریم ولی روحانی اطفال نداریم، لذا تصمیم گرفتم در این راه به قصد خدمت به نسل جوان و آینده‌ساز، اسلام و معارف قرآنی را با زبان ساده و روان به آنها منتقل نمایم.

از این رو به کاشان برگشتم و ضمن دعوت نوجوانان، برنامه تبلیغی خود را با حضور هفت نفر آغاز کردم و به علّت علاقه و استقبال نوجوانان، کلاس‌ها را ادامه دادم، هر هفته از قم به کاشان می‌رفتم؛ با این اندیشه که قرآن دهها داستان و قصه دارد و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین داستان‌ها، سلمان و ابوذر را تربیت فرموده، کلاسم را با تلفیقی از اصول عقاید، احکام و داستان‌های قرآنی اداره کردم و به ارائه مطالب زنده و تازه روی تخته سیاه پرداختم. نحوه

کلاسداری و قدرت تشبیه و تمثیل من، به جذابیت جلسات و استقبال از آنها، به شکل چشمگیری افزود.

جلسات کاشان، چند سال ادامه داشت و برکاتی را نیز به همراه داشت. البته چون این کار بی‌سابقه بود که يك روحانی به جای منبر پای تخته سیاه برود و برای کودکان و نوجوانان جلسه و کلاس داشته باشد؛ گاهی مورد بی‌مهری برخی افراد قرار می‌گرفتم، ولی چون به کار خود اعتقاد و ایمان داشتم، در طول این مدت آنی نسبت به کار خود با شك و تردید نگاه نکردم، به صورتی که الان هم پس از گذشت حدود ۳۵ سال از آغاز این حرکت خوب و مثبت، اگر بخواهم آن را از ابتدا شروع کنم، از همان جای قبلی، آغاز خواهم کرد.

به دنبال جلسات کاشان، در قم نیز کار مشابهی را با جوانان و نوجوانان شروع کردم. در جلسات قم، فرزند آیت‌الله مشکینی دامت برکاته شرکت می‌کرد و یادداشت‌های کلاس را به رؤیت و اطلاع ایشان می‌رسانید.

يك روز آن بزرگوار به کلاس درس آمد و از نزدیک اینجانب را مورد عنایت و تفقد قرار داد و فرمود: آقای قرائتی! حاضر هستی با من يك معامله کنی؟ ثواب جلساتی که شما برای نسل جوان دارید از من، و ثواب درس‌هایی که من در حوزه می‌دهم از شما و بعد هم در جلسه درس خود از کار و نحوه کلاس و روش جدید، تجلیل و تعریف نمودند. گفتنی است که آن روزها ایشان برای حدود هزار طلبه، درس مکاسب و تفسیر می‌فرمودند و من برای بیست نفر جوان جلسه اصول عقاید داشتم.

بعد از این برخورد، به کار و راهی که انتخاب کرده بودم، عشق و علاقه بیشتری پیدا کردم و بعد از آن هم گروه گروه طلبه‌ها آمدند تا از نزدیک روش کلاسداری مرا مشاهده کنند. با این گونه تشویق‌ها و استقبال‌ها به ذوق آمده و تصمیم گرفتم مطالب را دسته بندی، منظم و یادداشت کنم. البته در زمان طاغوت هم از طرف تلویزیون به پیشنهاد بعضی مرا برای اجرای برنامه و کلاس دعوت کردند، ولی به دلیل این که نخواستم بازوی دستگاه طاغوت باشم، قبول نکردم.

به علت عشق زیادی که به کار داشتم، تقریباً به تمام شهرهای ایران مسافرت نموده، کلاسی برقرار می‌کردم. در اوائل کار به جلسات دبیران تعلیمات دینی راه یافتم. در یکی از سمینارها که مقام معظم رهبری دامت برکاته و شهید دکتر بهشتی قدس سره تشریف داشتند، در آن جلسه برنامه اجرا کردم و از طرف مقام معظم رهبری مورد تفقد قرار گرفتم. ایشان مرا به منزل خود دعوت کردند و بعد از تشویق، مسجد امام حسن علیه السلام را که در آن اقامه جماعت داشتند و آن روزها از مساجد فعال و موفق و مبارز پرور مشهد بود، برای کلاسداری در اختیارم گذاشتند. در سفر تبلیغی به اهواز هم، با علامه شهید مطهری قدس سره آشنا شدم. ایشان روش کلاسداری مرا دید و بسیار پسندید.

من از اول، معلم قرآن بودم و با اسلوب جدیدی که داشتم، نسل نو را با قرآن آشنا می‌کردم. در زمانی که امام خمینی‌قدس سره فریاد الهی - سیاسی خود را علیه طاغوت بلند کردند، من دروس مرحله اول حوزه را می‌خواندم و شرایط سنی لازم برای شرکت در بعضی از برنامه‌ها را نداشتم ولی به دیدار بعضی علمای زندانی و تبعیدی در محل زندان و تبعید می‌رفتم و در زمینه حمایت‌های جانبی، اطلاع‌رسانی و تشویق مردم به مسائل انقلاب بی‌تأثیر نبودم.

در همان زمان، عوامل رژیم و ساواک، برای دستگیری من چند مرتبه شبانه به خانه پدرم در کاشان و منزل خودم در قم حمله ور گشتند، ولی موفق نشدند. چند ماهی هم زندگی مخفی داشتم تا انقلاب اسلامی ایران با امدادهای الهی و رهبری حضرت امام خمینی‌قدس سره و پشتیبانی ملت مؤمن و غیور و شجاع به پیروزی رسید و دوران جدیدی از فعالیت‌های فرهنگی با احساس مسئولیت بیشتری آغاز شد.

بعد از پیروزی انقلاب، با پیشنهاد علامه شهید مطهری‌قدس سره و موافقت امام خمینی‌قدس سره برای اجرای برنامه، به تلویزیون معرفی شدم، روزی که به آن تشکیلات وارد شدم، بیشتر کارکنان نمی‌دانستند قبله کدام طرف است و...

در آن جا با بهانه گیری و وسواس زیاد مرا آزمایش کردند و زمانی که در این جهت موفق یافتند، پیشنهاد کردند که بدون لباس روحانیت برنامه اجرا کنم و به طور علنی گفتند: ما به جز دو روحانی (حضرت امام و آیه الله طالقانی) به دیگران اجازه حضور در این تشکیلات را نمی‌دهیم. من هم با این پیشنهاد موافقت نکرده و اعلام داشتم: برخورد شما را به اطلاع حضرت امام‌قدس سره خواهم رساند. بعد از این اخطار، آنان قبول کردند که با لباس روحانی اجرای برنامه کنم. به هر حال سالهاست که این برنامه تلویزیونی - که از باقیات الصالحات علامه شهید مطهری‌قدس سره و حمایت‌های امام عزیز‌قدس سره است - برگزار می‌شود و بر اساس نظر سنجی‌های خود صدا و سیما از برنامه‌های مؤفق بوده است.

حضرت امام خمینی‌قدس سره به واسطه همان برنامه تلویزیونی، به اینجانب لطف و عنایت خاصی داشت و هر بار که خدمت ایشان می‌رسیدم مورد لطف و محبت ایشان قرار می‌گرفتم. برنامه درس‌هایی از قرآن، که بنا بود از طرف مدیریت آن زمان تلویزیون تعطیل شود، ایشان به وسیله یکی از اعضای دفتر خود، به رئیس صدا و سیما اعلام فرمودند که این برنامه‌ها مفید بوده و باید باشد و چون من بابت اجرای برنامه‌ها حق الزحمه‌ای دریافت نمی‌کردم، آن امام بزرگوار چند بار مبلغ قابل توجهی برایم فرستاد که به خدمتشان شرفیاب شده و اعلام کردم من فعلاً نیاز ندارم ولی ایشان فرمود: این از بیت المال نیست و نزد شما باشد و بعد از این آشنایی بود که آن رهبر فرزانه اینجانب را به نمایندگی خود در سازمان نهضت سوادآموزی منصوب فرمود.

متن حکم چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ محسن قرائتی دامت افاضاته
نظر به اهمیت امر سوادآموزی و گسترش فرهنگ و معارف اسلامی و با توجه به تجربیاتی که در
این باب دارید، جنابعالی را به سمت نماینده خود در سازمان نهضت سوادآموزی تعیین می‌نمایم.
امید است با هماهنگی هر چه بیشتر با مسؤولان محترم این سازمان و وزارت آموزش و پرورش
مسئولیت سنگین خویش را بهتر انجام دهید. بدیهی است که کمک و مساعدت دست‌اندرکاران امر
نهضت و وزارت آموزش و پرورش و استفاده از تمامی امکانات موجود پیروزی شما را بر عفریت
بی‌سوادی که یکی از میراث‌های شوم نظام طاغوتی است سریع‌تر می‌نماید. از خدای تعالی
موفقیت شما را در این راه مسئلت دارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

اردیبهشت ماه ۱۳۶۱

دعای پدر

خداوند به پدرم فرزندی عطا نکرده بود و سنّ او از چهل سال می‌گذشت که همسر دومی انتخاب
کرد، بازهم بچه‌دار نشد. یکی از همسایه‌ها که وضعیّت ما را می‌دانست روزی يك گونی بچه گربه
را که تازه در خانه آنان متولد شده بودند، به منزل ما آورد و در حالی که آنها را وسط حیاط پرت
می‌کرد به پدرم گفت: حال که اجاق کور است و بچه نداری این بچه گربه‌ها را بزرگ کن!
پدرم می‌گفت: بسیار ناراحت شدم و دلم شکست. بچه گربه‌ها را که جمع کردم و شمردم ۱۱ تا
بودند.

اما پدرم مأیوس نبود تا اینکه خداوند سفر حجّ را قسمت او کرد. ایشان در طواف و نماز به سایرین
کمک می‌کرد و از آنان می‌خواست در کنار کعبه برای فرزنددار شدنش دعا کنند. مرحوم پدرم
می‌گفت: من همانجا از خداوند خواستم نسل من مبلّغ دین باشد. به هر حال از سفر حج که

برگشت، خداوند دوازده فرزند به او داد؛ يك فرزند از همسر اول و یازده فرزند از مادرم که همسر دوم او بود.

با لطف الهی در سن چهارده سالگی به حوزه علمیه رفتم، يك سال در کاشان، هفده سال در قم، يك سال در نجف و يك سال نیز در حوزه مشهد بودم و پس از پیروزی انقلاب در مقیم تهران شدم. توفیقاتم را از خداوند می‌دانم که پس از اشك پدرم در کنار کعبه و دعای مردم نصیب من فرموده است، همان گونه که نشر سخنانم از صدا و سیما را مرهون رهبری امام خمینی‌قدس سره و خون شهدا و تلاش و پیگیری علامه بزرگوار شهید مطهری می‌دانم و تمام نواقص و ضعف‌ها را از خود دانسته و از خداوند طلب مغفرت و از مردم عزیز عذرخواهی می‌کنم.

خاطره تلخ

هفت ساله بودم که به یکی از مساجد کاشان رفتم، در صف اول نمازجماعت ایستاده بودم که پیرمردی مرا به عقب هل داد و گفت: بچه صف اول نمی‌ایستد! و این در حالی بود که با بی‌احترامی هم جایی را غصب کرد و هم ذهن کودکی را نسبت به نماز و مسجد منکدر کرد. پس از گذشت سالها هنوز آن خاطره تلخ در ذهنم مانده است.

معلم بد اخلاق

یادم نمی‌رود در کودکی وقتی معلم سرکلاس می‌آمد، مشق‌ها را چنان خط می‌زد که گاهی کاغذ پاره می‌شد و ما همین طور مات و مبهوت نگاه می‌کردیم که آقا! ما تا نصف شب مشق نوشته‌ایم و شما اصلاً نگاه نکردی که ما چه نوشته‌ایم؟ آن قدر معلم ما بد اخلاق بود که اگر يك روز لبخند می‌زد تعجب می‌کردیم.

اثر کار معلم

یادم نمی‌رود روزهایی که مدرسه می‌رفتم، وقتی مدرسه تعطیل می‌شد بچه‌ها با سیخی، میخی یا چوبی دیوارهای مردم را خط می‌کشیدند. فکر کردم که این اثر کار معلم است. وقتی معلم مشق شاگرد را خط می‌کشد، آنهم طوری که گاهی ورقه پاره می‌شود، بچه هم خارج مدرسه به دیوار مردم خط می‌کشد.

کتك مبارك

مرحوم پدرم بسیار اصرار داشت که من محصل حوزه علمیه و روحانی شوم ولی من مخالفت می‌کردم، لذا برای ادامه تحصیل به دبیرستان رفتم.

روزی به مدیر مدرسه گزارش دادم که چند نفر از همکلاسی‌هایم در مسیر راه مدرسه، دیگران را اذیت می‌کنند، مدیر هم آنها را تنبیه کرد. آنها متوجه شدند و در تلافی با هم همفکر شدند و در مسیر برگشت کتک مفصلی به من زدند که سر و صورتم سیاه شد و بی‌حال روی زمین افتادم و به سختی خود را به منزل رساندم. پدرم گفت: محسن چی شده؟ گفتم: هیچی، می‌خواهم بروم حوزه و طلبه شوم! امروز بسیار خوشحال هستم که در این مسیر قدم گذارده‌ام و خدا را شاکرم که چگونه با حادثه‌ای مسیر زندگی‌م را عوض کرد.

پاداش نیت خوب

روزی به پدرم گفتم: می‌خواهی من چه کاره شوم؟ گفت: خوب درس بخوان، دوست دارم مرجع تقلید و عالم ربّانی مثل آیت‌الله بروجردی شوی. گفتم: شما ثواب پدر آقای بروجردی را بردی. چون به این نیت مرا به قم فرستادی.

جریمه خود

بعضی از روزها به حضور در نماز جماعت اول وقت موقت نمی‌شدم، تصمیم گرفتم هرروز که از نماز اول وقت غافل شدم، مبلغی را به عنوان جریمه بپردازم. پس از مدتی که حضورم مرتب شده بود به خود گفتم: تو برای جریمه ناراحتی یا برای از دست رفتن پاداش نماز جماعت؟!

ضمانت اموال دیگران

بچه که بودم با دوستانم می‌رفتیم به روستاهای اطراف کاشان و بدون اطلاع صاحبان باغها، میوه‌های آنان را می‌خوردیم و فرار می‌کردیم، فکر می‌کردم چون به سن تکلیف نرسیده‌ام، مسئولیتی ندارم. سالها گذشت تا اینکه در حوزه آموختم که تعرض به مال مردم ضمانت دارد، گرچه در زمان کودکی باشد. مقداری پول برداشته و به همان روستا نزد صاحبان باغها رفتم و داستان را برایشان تعریف کرده و حلالیت طلبیدم. بعضی پول گرفتند و بعضی علاوه بر حلال کردن، ما را به خانه خود مهمان کردند!

درخت بدون میوه

کنار خانه ما باغی بود، به پدرم گفتم: این همه درخت، یکی میوه نمی‌دهد!
گفت: این همه آدم در این خانه زندگی می‌کنند، یکی نماز شب نمی‌خواند!

نصیحت پدرم

در چهارده سالگی که برای ادامه تحصیل عازم قم شدم، پدرم آمد پای ماشین و به من گفت:
محسن! «أُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ» پول و رفت و آمد و مذهب را مخفی نگهدار. گفتم:
مذهب را برای چه؟ امروز که زمان تقیه نیست!
پدرم گفت: منظورم این است که هیچ وقت برای نماز مقید به يك مسجد نشو، چون که اگر
روزگاری به دلیلی خواستی آن مسجد را ترك کنی می‌گویند: خطها دوتا شده، یا آقا مسئله‌ای پیدا
کرده و یا این طلبه...
فرزندم! مثل امّت باش و به همه مساجد برو و مقید به جا و مکان و لباس و شخص خاصی مباش.
آری گوش سپاری به همین نصیحت باعث شد که بحمدالله وارد هیچ خط سیاسی نشوم.

به شما حجره می‌دهیم

سال‌های اول طلبگی‌ام در قم، خواستم در مدرسه علمیه آیه‌الله گلپایگانی‌قدس سره حجره
بگیرم و درس بخوانم. گفتند: به کسانی که لباس روحانیت پوشیده‌اند حجره نمی‌دهند. خودم
خدمت ایشان رسیدم، فرمودند: شما که لباس ندارید معلوم است کم درس خوانده‌اید. به ایشان
عرض کردم گرچه به من حجره نمی‌دهید، ولی اجازه بدهید يك مثال بزنم! اجازه فرمودند:
عرض کردم: می‌گویند فردی در کاشان به حمام رفت، وقتی لباس‌هایش را بیرون آورد همه به او
گفتند: آه، آه، چه آدم کثیفی! وقتی این برخورد را دید دوباره لباس‌هایش را پوشید تا از حمام بیرون
برود، گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم حمام تا بیایم حمام!
حال حکایت شماست که می‌گوئید برو درس بخوان بعد بیا اینجا درس بخوان، برو روحانی شو بعد
بیا اینجا روحانی شو. وقتی این مثال را زدم ایشان خیلی خندید و فرمود: به شما حجره می‌دهیم،
شما اینجا بمانید.

دانشمند بد سلیقه

سالهای اول طلبگی‌ام به خانه عالمی رفتم، پرسید: چه می‌خوانی؟ گفتم: ادبیات عرب. گفت: بگو بینم «أشترتُن» چه صیغه‌ای است؟ يك کلمه قلمبه سلمبه از من پرسید که نفهمیدم چیست، بعد پرسید: اگر خواهرزن کسی پسر دائی خواهرش را شیر بدهد آیا به او محرم می‌شود یا نه؟! پیش خود گفتم: آدم باید فرهنگ داشته باشد. این استاد علم دارد، اما فرهنگ نه.

شرایط ازدواج

می‌خواستم ازدواج کنم، ولی پدرم می‌گفت: هر موقع در تحصیل به مدارج بالاتری رسیدی و مقدمات و سطح حوزه را گذراندی و به درس خارج فقه و اصول رفتی، ازدواج کن. دیدم به هیچ صورت قانع نمی‌شود، اثاثیه را از قم برداشتم و به کاشان نزد پدرم آمدم. او گفت: چرا آمدی؟ گفتم: درس نمی‌خوانم! شما حاضر نمی‌شوی من ازدواج کنم. خلاصه هر چه به خیال خویش مرا نصیحت کرد اثر نگذاشت. حتی به بعضی آقایان سفارش کرد که مرا برای درس خواندن نصیحت کنند، من هم بعضی را واسطه کردم که او را برای موافقت با ازدواج من نصیحت کنند! تا اینکه يك روز به پدرم گفتم: یا بگو که من مثل حضرت یوسف هستم و دچار گناه نمی‌شوم، یا بگو گناه کنم یا بگو ازدواج کنم. به هر حال سرانجام موفّق شدم و نظر موافق پدرم را کسب کردم.

جشن دامادی بی‌تجمل

برای جشن دامادی‌ام اطرافیان گفتند: برای تزئین مجلس عروسی، از تجار فرش مقداری فرش درخواست کنیم تا آنها را در مجلس جشن که آن زمان رسم بود، آویزان کنیم. اول تصمیم گرفتیم این کار را انجام دهیم، اما بعد به خود گفتم: چرا برای چند ساعت جشن، سرم را پیش این و آن خم کنم، مگر جشن بدون آویز کردن قالی نمی‌شود؟ خلاصه این کار را نکردم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد.

زندگی کامل

روزهای اول ازدواجم بود، با همسرم آمدم قم و خانه‌ای اجاره کردیم. يك اطاق ۱۲ متری داشتیم، ولی يك فرش ۶ متری. پدرم آمد به منزل ما احوال پرسید، گفتم: اگر ما يك فرش ۱۲ متری می‌داشتیم و تمام اطاق فرش می‌شد، زندگی ما کامل بود. پدرم خندید! گفتم: چرا می‌خندید؟ گفت: من ۸۰ سال است می‌دوم زندگی‌ام کامل نشده، خوشا به حال تو که با يك فرش زندگی‌ات کامل می‌شود!

تشکر از خانواده

با اینکه رفت و آمد مهمان به منزل ما زیاد بود، ولی خانواده گفت: شما آقای مطهری را دعوت کن. علت را پرسیدم؟ گفت: چون تنها مهمانی که موقع رفتن، به نزدیک آشپزخانه آمده و از من تشکر می‌کند، ایشان است، بقیه مهمان‌ها تنها از شما تشکر می‌کنند!

توسل به اهل بیت

خاطره‌ای دارم که با چند مقدمه بیان می‌کنم:

- ۱- زمانی وضعیّت مردم سامرا خیلی بد و گرفتار ضعف و فقر بودند به صورتی که ضرب المثل شده بود که فلانی مثل فقرای سامرا است. آنها حمام نداشته و در رودخانه استحمام می‌کردند.
- ۲- آیت الله بروجردی قدس سره تصمیم گرفتند در آن شهر حمامی بزرگ و در کنار آن حسینیه‌ای را برای شیعیان بسازند تا زیارت امام هادی علیه السلام نیز از مظلومیّت بیرون بیاید.
- ۳- به پیروی از آن سیاست برای رونق زیارت امام هادی علیه السلام، آیه الله العظمی خوانساری - که در تهران بودند به عده‌ای از طلبه‌ها پیغام داده و سفارش کردند که ماه رمضان آن سال روزها بخوابند و شب‌ها در حرم امام هادی علیه السلام احیا بگیرند.
- ۴- آیه الله العظمی شیرازی هم در راستای این سیاست، عده‌ای از نیروهای حوزه را به سامرا فرستادند. به هر حال توفیقی بود که يك ماه رمضان من در آن مراسم بودم. در آن زمان فقر شدیدی به یکی از طلاب فشار آورده و به امام هادی علیه السلام پناه آورده بود و کنار صحن آن حضرت ایستاده و عرض می‌کرد: من مهمان شما هستم و محتاج و... می‌گفت: کمی ایستادم يك وقت آیه الله العظمی شیرازی از حرم بیرون آمد و برخلاف رویه همیشگی که عبا به سر کشیده به طرف درب صحن می‌رفتند، به طرف من آمده و مقداری پول به من داده و فرمودند: این کار به سفارش امام هادی علیه السلام است. شما دفعه اولتان است که گرفتار شده‌اید و به این درب پناه آورده‌اید، ولی من بارها اینجا به پناه آمده و نتیجه گرفته‌ام. این داستان در ذهنم بود تا اینکه ازدواج کرده و با همسرم به مشهد مقدس رفتیم، چند روزی گذشت، پولم تمام شد، حتی پول خرید دو عدد نان را نداشتم. خواستم سجّاده نمازم را بفروشم، خانم مانع شد. خواستم تسبیح را بفروشم، قیمتی نداشت. به حرم امام رضاعلیه السلام رفتم تا با زیارتنامه خواندن پولی بگیرم، اما کسی به من مراجعه نکرد. مأیوس شدم، يك وقت به یاد داستان سامرا افتادم، آمدم کنار صحن امام رضاعلیه السلام عرض کردم: یا امام رضا! من مهمان شما هستم و محتاج، به شما پناه آورده‌ام، شما اهل کرامت و بخشش هستید؛ «عادتکم الاحسان و سجتکم الکرّم» و توسلی پیدا کردم.

بعد از چند دقیقه یکی از سادات که از دوستان بود از راه رسید و گفت: آقای قرائتی! شما کجا هستید، من نیم ساعت است که دنبال شما می‌گردم؟ گفتم: برای چی؟ گفت: روز آخر سفرم است و مقداری پول زیاد آورده‌ام، گفتم بیایم به شما قرض بدهم که ممکن است احتیاج پیدا کنید. گفتم: فلانی! همه اینها حرف است، امام رضاعلیه السلام شما را برای من فرستاده است.

جشن عمامه‌گذاری

رسم است که طلاب علوم دینی و حوزه علمیه، برای عمامه‌گذاری جشن می‌گیرند. مقداری سهم امام داشتیم و موقع عمامه‌گذاری بود، رفتم خدمت آیه الله العظمی گلپایگانی قدس سره عرض کردم اجازه می‌دهید از این سهم امام برای جشن عمامه‌گذاری استفاده کنم؟ ایشان فرمودند: ما که برای عمامه‌گذاری جشن نگرفتیم، ملاً نشدیم؟!

توکل بر خدا

می‌خواستیم در قم برای طلبه‌ها کلاسی به سبک جدید بگذارم، کسی نبود تبلیغ کند و خودم هم معتقد بودم که این روش کلاس‌داری برای آنها مفید است. لذا اطلاعیه‌ای را روی کاغذ نوشتم و چند کپی از آن گرفته و آمدم درب فیضیه تا به دیوار بچسبانم. یکی از اساتید دلش برای من سوخت، با اصرار اطلاعیه را از من گرفت که بچسباند، طلبه‌ها وقتی آن استاد را دیدند، همه برگه‌ها را از من گرفتند و پخش کردند. پس از آن بحمدالله کلاس برگزار گردید.

تبلیغ ناموفق

اوائل طلبگی‌ام به روستایی جهت تبلیغ اعزام شدم، آنها مقید بودند که مبلغ باید خوب و خوش صدا مصیبت بخواند و چون من نمی‌توانستم، عذر مرا خواستند و من نیز آنجا را ترک کردم.

به دارایی خود تکیه نکنیم

در سنین جوانی و اوائل طلبگی خواستم از نجف اشرف به مکه بروم. توصیه شد که برای بین راه و آنجا مقداری نان خشک کنم، به نانوائی ۴۰ نان سفارش دادم. شب که خواستم تحویل بگیرم به ذهنم رسید يك نان هم برای استفاده امشب بگیرم، اما گفتم: کسی که ۴۰ نان دارد گرسنگی نمی‌خورد.

خلاصه نانها را آوردم و چون حجره خودم كوچك و حجره دوستم بزرگ بود، نانها را در حجره او برای خشك شدن پهن كردم. شب كه خواستم شام بخورم دیدم نان در حجره ندارم، به حجره دوستم رفتم تا از آنجا نان بردارم، دیدم او درب را بسته و رفته است، خلاصه برای تهیه نان به حجره‌های دیگر رفتم تا چند تگّه نان خشك بدست آوردم. آن شب كه ۴۰ نان داشتم، به گدائی افتادم!

غفلت ما، آرزوی دشمن

قبل از انقلاب و در اوائل طلبگی‌ام، با کمال تعجب يك روز مرحوم آية الله شيخ بهاء‌الدین محلاتی - یکی از مراجع وقت و از معدود روحانیونی كه حكومت طاغوت از او حساب می‌برد - به دیدن و احوالپرس من آمد، هنگام مراجعت با کمال تعجب به من فرمود: شما بروید خدمت مراجع و بگوئید: آنقدر به فقه و اصول مشغول شده‌اید! پس می‌خواهید با این آیه قرآن چكار كنید كه می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْلَفُونَ عَنَّا أَسْلِحَتَكُمْ وَامْتَعْتَكُمْ...» (نساء، ۱۰۲) كفار دوست دارند شما از اسلحه و مسائل روزمره زندگی خود غافل باشید.

جایزه ویژه

يك روز در منزل دیدم خانم دستگیره‌های زیادی دوخته كه با آن ظرف‌های داغ غذا را بر می‌دارند كه دستشان نسوزد، آنها را برداشته و به جلسه درس برای جایزه آوردم. وقتی خواستم جایزه بدهم به طرف گفتم: یکی از این سه مورد جایزه را انتخاب كن:

- ۱- يك دوره تفسیر المیزان كه ۲۰ جلد است و چندین هزار تومان قیمت دارد.
- ۲- مقداری پول.
- ۳- چیزی كه به آتش و گرمای دنیا نسوزی.

گفت: مورد سوم. من هم دستگیره‌ها را بیرون آورده به او دادم. همه خندیدند!

استاد و شاگرد

استادی داشتم كه مدتی خدمت او درس می‌خواندم، يك روز به هنگام درس، درب اطاق باز شد. استاد بلند شد درب را بست و برگشت و درس را ادامه داد. گفتیم: آقا می‌گفتی ما می‌بستیم، فرمود: خوب نیست استاد به شاگردش دستور بدهد! خدا می‌داند هر چه نزدش خواندم فراموش کرده‌ام، اما این برخورد همچنان در ذهنم باقی مانده است.

اخلاق، ماندگارتر از درس

به عیادت یکی از مراجع رفتم، ایشان از جای خود بلند شد و عمّامه‌اش را به سر گذاشت و نشست، علّت را پرسیدم. فرمود: به احترام شما. من تقاضا کردم راحت باشد و استراحت کند، ایشان قبول کرد و فرمود: حال که اجازه می‌دهی عمّامه را برمی‌دارم. شاید من تمام درس‌هایی که در محضرش خوانده‌ام فراموش کرده باشم، ولی این خاطره هنوز در ذهنم مانده که به احترام من بلند شد و عمّامه به سر گذاشت. برای همین به معلّمان و مبلّغان توصیه می‌کنم که با احترام و محبّت به مخاطبان، تأثیر کلام خود را بیشتر کنند.

از امام حسین چه بخواهم؟

در بعضی شب‌های جمعه که در نجف بودم توفیقی بود که به کربلا می‌رفتم و در حرم امام حسین‌علیه السلام به مناجات می‌پرداختم. از آنجا که دعا زیر گنبد امام حسین‌علیه السلام مستجاب است، از استادم پرسیدم: در آنجا چه دعا و درخواستی از خدا داشته باشم؟ ایشان فرمودند: دعا کن هر چه مفید نیست، علاقه‌اش از دل تو بیرون رود. بسیاری کسانی که علاقمند به کاری هستند که بی‌فایده است. در دعا نیز می‌خوانیم: «اعوذ بك من علم لا ینفع» خداوندا! از علم بدون منفعت به تو پناه می‌برم. خدا را شاکرم که به جز قرآن و تفسیر، به بسیاری از علوم غیر مفید علاقه‌ای ندارم.

وظیفه کدام است

وقتی دوره سطح را در حوزه تمام کردم، متحیر مانده بودم که چه برنامه‌ای برای خودم داشته باشم. دوستانم به درس خارج فقه رفتند، اما من سرگردان بودم. بالاخره تصمیم گرفتم جوان‌های محل را به خانام دعوت کنم و برای آنان اصول دین بگویم. تخته سیاهی تهیه کردم و مقداری هم میوه و شیرینی خریدم و شروع به دعوت کردم. بعد دیدم کار خوبی است ولی يك دست صدا ندارد، طلبه‌ها مشغول درس هستند و جوانها رها و مفاسد بسیار، در فکر بودم که آیا کار من درست است یا کار دوستان، من درس را رها کرده به سراغ جوانها رفته‌ام و آنها جوانها را رها کرده به سراغ درس رفته‌اند. تا اینکه یکی از فضلاء محترم روزی به من گفت: در خواب دیدم که به من گفتند: لباست را بپوش تا خدمت امام زمان‌علیه السلام بررسی. به محضر آقا رسیدم، اما زبانم گرفت، به شدت ناراحت شدم تا اینکه زبانم باز شد. از آقا

سؤال کردم: الآن وظیفه چیست؟ فرمودند: وظیفه این است که هر کدام از شما تعدادی از جوانها را جمع کنید و به آنها دین بیاموزید. با این مطلب، امیدوار شدم و به کارم ادامه دادم.

قرارداد با امام رضاعلیه السلام

يك سال برای زیارت به مشهد مقدّس رفتم. در حرم با حضرت رضاعلیه السلام قرار گذاشتم که من يك سال مجّانی برای جوانها واقشار مختلف کلاس برگزار می‌کنم و در عوض امام رضاعلیه السلام نیز از خدا بخواهد من در کارم اخلاص داشته باشم.

مشغول تدریس شدم، سال داشت سپری می‌شد که روزی همراه با جمعیت حاضر در جلسه از مسجد بیرون می‌آمدم، طلبه‌ای که جلو من راه می‌رفت نگاهی به عقب کرد، با آنکه مرا دید ولی به راه خود ادامه داد! من پیش خود گفتم: یا به پشت سر نگاه نکن یا اگر مرا دیدی تعارف کن که بفرمایید جلو!

ناگهان به یاد قرار با امام رضاعلیه السلام افتادم، فهمیدم اخلاص ندارم، خیلی ناراحت شدم. با خود گفتم که قرآن در مورد اولیای خدا می‌فرماید: «لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً» (انسان، ۹) (آنان نه مزد می‌خواهند و نه انتظار تشکر دارند. من کار مجّانی انجام دادم، ولی توقع داشتم مردم از من احترام کنند!

خدمت آیه الله میرزا جواد آقا تهرانی رسیدم و ماجرای خود را تعریف کرده و از ایشان چاره‌جویی خواستم. يك وقت دیدم این پیرمرد بزرگوار شروع کرد به گریه کردن، نگران شدم که باعث اذیت ایشان نیز شدم، لذا عذرخواهی کرده و علّت را پرسیدم. ایشان فرمود: برو حرم، خدمت امام رضاعلیه السلام و از حضرت تشکر کن که الآن فهمیدی مشرک هستی و اخلاص نداری، من از خود می‌ترسم که در آخر عمر با ریش سفید در سنّ نود سالگی مشرک باشم و خود متوجّه نباشم.

توسل به امام رضاعلیه السلام

سالهای قبل از انقلاب که تازه برای جوانان کلاس شروع کرده و در کاشان جلسه داشتم، به قصد زیارت امام رضاعلیه السلام به مشهد رفتم. در حرم به امام عرض کردم: چه خوب بود این چند روزی که اینجا هستم جلسه و کلاسی می‌داشتم.

در همین حال یکی از روحانیون آشنا پیش من آمد و گفت: آقای قرائتی! دبیران تعلیمات دینی جلسه‌ای دارند، شما نیز با ما بیا. با هم رفتیم، دیدم جلسه‌ای است با عظمت که افرادی مثل آیه الله خامنه‌ای، شهیدان مطهری و باهنر و بهشتی نیز تشریف داشتند. من اصرار کردم تا اجازه دهند پنج دقیقه‌ای صحبت کنم، اجازه دادند. من نیز مطالبی را همراه با مثال بیان کردم. خیلی پسندیدند.

حتّی موقع سخنرانی من، آنقدر شهید مطهری خندید که نزدیک بود صندلی‌اش بیافتد! مرحوم شهید بهشتی فرمود: من خیلی وقت بود فکر می‌کردم که آیا می‌شود دین را همراه با مثل و خنده به مردم منتقل کرد که امروز دیدم.

در پایان جلسه، رهبر معظم انقلاب که در آن زمان امامت یکی از مساجد مهم مشهد را به عهده داشتند، مرا به منزل دعوت کردند و پس از پذیرائی، اطاقی به من دادند و بعد مرا به مسجد خودشان بردند که البته مسجد ایشان زنده، پر طراوت و خیلی هم جوان داشت، فرمودند: آقای قرائتی! شما هر چند وقت که مشهد هستید در اینجا بمانید و برای مردم و جوانان کلاس داشته باشید.

شوق آموختن

افتخار داشتم که در قم چند ماه میزبان شهید مطهری بودم و زمانی که می‌خواستند از قم به تهران برگردند من نیز همراه ایشان می‌آمدم تا در مسیر راه از نظر علمی از ایشان استفاده کنم. يك روز ایشان فرمود: بعضی‌ها عقیده دارند هنگامی که امام زمان‌علیه السلام ظهور می‌کند خود آن حضرت ظلم و ستم و مشکلات را حل می‌کند و نیازی به تلاش و کوشش و قیام ما نیست، این حرف درستی نیست. آری، آنها که به هنگام شب در انتظار طلوع خورشید فردا هستند در تاریکی نمی‌نشینند و حداقل چراغی روشن می‌کنند.

آسان گوئی، نه سست گوئی

به یاد دارم يك جمله را دو شخصیت مهم به من سفارش کردند: یکی آیه الله حاج آقا مرتضی حائری‌قدس سره و دیگری آیه الله شهید دکتر بهشتی، آنان فرمودند: قرائتی! نگو من معلّم بچه‌ها هستم تا سست و آبکی صحبت کنی، آسان بگو ولی سست‌نگو! به شکلی این نسل را بساز و برای آنها سخن بگو که اگر دیگران آمدند، بتوانند بقیه راه را ادامه دهند و آنها را بسازند. قرآن می‌فرماید: «و قولوا قولاً سدیداً» (احزاب، ۷۰) محکم و با استدلال سخن بگوئید.

زیبایی معارف اهل‌بیت

در یکی از سخنرانی‌هایم در خارج از کشور، فرازی از دعای ابوحمزه را تحت عنوان «عوامل سقوط جامعه» توضیح می‌دادم.

بعد از جلسه دکتری آمد و خیلی تعریف کرد و گفت: من خیلی لذت بردم و خوشحال هستم. دلیلش را پرسیدم؟ گفت: برای من بسیار تعجب آور و شگفت‌انگیز بود که امام سجاد علیه السلام در يك سطر و جمله دعا، عوامل سقوط جامعه را بر شمرده است، آنجا که می‌فرماید: «اللهم انّی أعوذبک من الکسل و الفشل و الهمّ و الجبن و...»

خوابم نماینده امام نیست!

تا دیر وقت در جایی مهمان بودم، موقع خوابیدن به صاحبخانه گفتم: موقع نماز صبح مرا بیدار کن. گفت: عجب! شما که نماینده امام هستی چنین می‌گویی، گفتم: آقا! خودم نماینده امام هستم، خوابم که نماینده امام نیست!

توجه به حال مستمعین

اوائل که کاشان بودم، ماه مبارک رمضان بعد از افطار سخنرانی داشتم. يك شب گرم صحبت بودم و جلسه داغ بود و کمی طول کشیده بود، يك نفر بلند شد و گفت: آقای قرائتی! مثل اینکه امروز بعد از ظهر خوب استراحت کرده‌ای و افطار هم دعوت داشته‌ای و خوب خورده‌ای، من امروز سر کار بوده‌ام، خیلی خسته‌ام، افطاری هم آش تروش خورده‌ام، بس است، چقدر صحبت می‌کنی!

استخاره در حال طواف

در حال طواف به دور خانه خدا، روی دیوار حجر اسماعیل قرآنی بود، برداشتم و باز کردم، آیات مربوط به ساختن خانه خدا آمد: «و اذ یرفع ابراهیم القواعد...» (بقره، ۱۲۷) در همان حال طواف این آیات را تلاوت کرده و لذت بردم. بعد از طواف آمدم برای نماز پشت مقام ابراهیم و دوباره قرآن را باز کردم، این آیات آمد: «و ارزق اهله من الثمرات...» (بقره، ۱۲۶) در این هنگام یکی از دوستان کنار من نشست و يك موز و چند بادام به من داد، گفتم این قسمت از آیه نیز تعبیر شد.

غذا خوردن در میان سخنرانی

يك روز به علّت جلسات پی در پی و سخنرانی زیاد، در جلسه آخر ضعف مرا فراگرفت. ۵ دقیقه صحبت کردم اما ادامه آن مشکل شد، به حاضرین در جلسه گفتم: حال ندارم، ختم جلسه را اعلام کنید. اما آنان بر ادامه جلسه اصرار داشتند، گفتم: از گرسنگی ضعف گرفته‌ام. مقداری نان و پنیر و سبزی آوردند و در همان بالای منبر به من دادند. مقداری خوردم و بعد صحبت را ادامه دادم.

کرامتی از حُجْرین عَدی

در سوره به قصد زیارت حُجْرین عَدی یکی از یاران خاص حضرت علی علیه السلام حرکت کردیم. در بین راه دخترم سؤال کرد که حُجْرین عَدی کیست؟ مقداری که می‌دانستم گفتم، از جمله این که موقعی که امام حسن علیه السلام خواست صلحنامه را قبول کند یکی از شرطها و ماده‌های آن این بود که معاویه حُجْر را آزاد کرده و او را اعدام نکند.

وقتی وارد زیارتگاه حُجْر شدیم، يك قفسه کتاب در آنجا بود و در میان آنها کتابی ده جلدی به نام «واعلموا انی فاطمه». به طور اتفاق یکی از جلدهای آن را برداشته و باز کردم، در کمال تعجب صفحه‌ای آمد که در آن حالاتی از حُجْر نوشته شده بود، از جمله اینکه گفته بود: «إقطعوا رأسی فوالله لا أتبرء من علی ابن ابی طالب» اگر گردنم را نیز بزنید، به خدا قسم دست از علی علیه السلام بر نخواهم داشت. این را کرامتی از آن بزرگوار دانستم.

بوسیدن دست کارگر

قرار بود در نماز جمعه شیراز صحبت کنم. امام جمعه فرمود: امروز کارگران نمونه می‌آیند، شما آنان را تشویق کنید. عرض کردم شما باید...، ایشان اصرار کرد، پذیرفتم. در پایان سخنرانی گفتم: من سالها این حدیث را برای مردم خوانده‌ام که پیامبر صلی الله علیه وآله دست کارگر را می‌بوسید، لذا کارگران نمونه را به جایگاه دعوت کردم و دست آنها را بوسیدم، مردم گفتند: این دست‌بوسی شما که به روایت عمل کردی، اثرش بیشتر از سخنرانی بود.

فوتبال به جای سخنرانی

جبهه جنوب بودم، برادرانی را در حال توپ بازی دیدم، خواستند بازی آنان را برای سخنرانی من تعطیل کنند، گفتم: نه و اجازه ندادم، آنگاه خودم هم لباس را کنار گذارده و همراه آنان بازی کردم.

تفسیر به روز

در اردبیل جلسه تفسیر برای جوانان برگزار نمودم، عده‌ای از جوانها گفتند: حاج‌آقا! تفسیر برای پیرمردهاست، برای ما مطالب روز بگوئید. من فهمیدم آنهایی که قبلاً تفسیر گفته‌اند، بدون رعایت حال مستمعین بوده است زیرا تفسیر باید جوری باشد که هر کس به حدّ ظرفیت و کشش خود بتواند استفاده کند، حتی بچه‌ها هم می‌توانند تفسیر داشته باشند. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین داستانهای قرآن، عمارو اسامه و سلمان و ابوذر تربیت کرد. همانجا برای جوانها تفسیر سوره یوسف را شروع کردم و به این شکل گفتم که:

یوسفی بود؛ جوانها! شما همه یوسفید.
او را بردند؛ شما را هم می‌برند.
به اسم بازی بردند؛ شما را هم به اسم بازی می‌برند... .

ترویج اسلام نه حزب و خط

برای سخنرانی در شهری ۲۰ شب دعوت شده بودم، بعد از ۵ شب فهمیدم برای رقابت و خط بازی از جلسه من سوء استفاده می‌شود.
از آنان خداحافظی کردم. گفتند: شما قول داده‌اید! گفتم: من مروج اسلام هستم، نه وسیله هوسهای این و آن.

هر گروهی نیازمند چیزی

شب احیای ماه رمضان به مسجدی دعوت شدم. جمعیت زیاد بود، آنها را بر ساس سن و سال از هم جدا کردم: پیرمردها را برای خواندن دعای جوشن به يك گوشه و میانسالها را برای درست کردن نماز و حمد و سوره به گوشه‌ای دیگر و جوانان و نوجوانان را برای آموزش اصول عقائد در گوشه دیگری قرار دادم. رئیس هیئت گفت: مجلس ما را بهم زدی! گفتم: بنا نیست در سنت‌های نادرست خورد شویم، باید تسلیم روشهای درست و اصلاحی باشیم.

اعتراف به گناه

وارد حرم امام رضاعلیه السلام شدم، جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن کرده بود. متذکر حرمت آن شدم، او در جواب گفت: می‌دانم و به زیارت خود مشغول شد.
من ابتدا ناراحت شدم، زیرا او سخنم را شنید و اقرار به گناه کرد و با بی‌اعتنایی دوباره مشغول زیارت شد. بعد به فکر فرو رفتم که الآن اگر امام رضاعلیه السلام نیز از بعضی خلافاکاری‌های من بپرسد، نمی‌توانم انکار کنم و باید اقرار کنم! با خود گفتم: پس من در مقابل امام رضاعلیه السلام و آن جوان در مقابل من، اگر من بدتر نباشم بهتر نیستم!
بعد از چند لحظه همان جوان کنار من نشست و گفت: حاج‌آقا! به چه دلیل طلا برای مرد حرام است؟ من دلیل آوردم و او قبول کرد. پیش خود فکر کردم که چون روح من در مقابل امام رضاعلیه السلام تسلیم شد، خداوند هم روح این جوان را در مقابل من تسلیم کرد.

دوش آب سرد در منی

در ایام حج و یکی از سالهای کم آبی، در منی خیمه را گم کردم. مقداری گشتم و پیدا نکردم، خیلی اذیت شدم.

یکی از دوستان به من رسید وگفت: اینجا چه می‌کنی؟ داستان را گفتم، گفت: خوب الآن چه می‌خواهی؟ من از روی مزاح گفتم: يك دوش آب سرد و يك انار یزد! دست مرا گرفت و به خیمه خودشان برد که در آن خیمه دوش آب بود، پس از دوش گرفتن، وقتی در خیمه نشستم، آن سید، اناری را جلوی من گذاشت و گفت: به جدم این انار یزد است!!

مزاح با علامه جعفری

در مشهد مقدس به مرحوم علامه محمد تقی جعفری برخورد کردم. به ایشان گفتم: کجا تشریف می‌برید، فرمود: به جلسه سخنرانی. عرض کردم من نیز به جلسه سخنرانی می‌روم، ولی می‌دانی فرق من با شما چیست؟ فرمود: چیست؟ گفتم: شما مظهر آیه: «سُنُلُقَى عَلَیْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» می‌باشی و من مصداق آیه: «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ». ایشان بسیار خندید.

شوخی با دوستان

در پایان سفره مهمانی، دوستان گفتند: دعای سفره بخوان! گفتم: بلد نیستم. تعجب کردند! گفتم: تعجب نکنید، شما کم مهمانی می‌کنید، اگر زیاد مهمانی کنید من دعا را حفظ می‌شوم. يك بار هم برای خواندن نماز میت، کتاب دعا را برداشتم تا از روی آن بخوانم! گفتند: چرا حفظ نیستی؟ گفتم: شما کم می‌میرید، اگر زیاد بمیرید من زیاد می‌خوانم و حفظ می‌شوم!

یادگاری

در جبهه شخصی به من رسید وگفت: حاج آقا! یه چیزی به من یادگاری بده! فکری کردم و گفتم: چیزی ندارم. گفت: عمامه‌ات را بده! من نگاهی کردم و چیزی نگفتم. او عمامه‌ام را برداشت و بُرد!

باطوم یا باطون

در جلسه‌ای خواستم روی تخته بنویسم «باطوم»، شك کردم که باطوم است یا «باطون»، از حضار پرسیدم، یکی از میان جمعیت گفت: حاج آقا باید چند تا از آن را بخوری تا بدانی!

عبودیت، ثمره علم واقعی

به علامه طباطبائی قدس سره گفتم: سالهای اول تحصیل وقتی عبادت می‌کردم حال بهتری داشتم، هر چه علمم زیادتر شد، حال و توجهم کمتر شده، دلیلش چیست؟ ایشان فرمود: دلیلش این است که اینها که خوانده‌ای علم حقیقی نبوده، اگر علم حقیقی و واقعی بود، تواضع انسان زیادتر می‌شد. امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: «ثمره العلم العبودية» علم واقعی آن است که هر چه زیادتر می‌شود، خشوع و عبادت انسان زیادتر شود.

حدیث مهمان

عده‌ای از خانم‌ها به دعوت حاجیه خانم، مهمان ما و مشغول غذا خوردن بودند. تا وارد منزل شدم، خانم‌ها گفتند: حاج آقا برای ما هم حدیثی بخوان! گفتم: حدیث داریم قبل از سیر شدن دست از غذا بکشید!!

احتجاج در پاکستان

گردهمایی بسیار مهمی در پاکستان بود. من هم با دعوت در آن جلسه شرکت کرده بودم. هرچند بعضی‌ها تعریف‌هایی درباره شیعه داشتند، ولی اکثراً علما و دانشمندان اهل سنت بودند و بر ضد شیعه صحبت می‌شد.

نوبت به من رسید، فکر کردم چه بگویم، رفتم پشت تریبون و گفتم: نه شیعه و نه سنی! همه خوشحال شده و برایم کف زدند. بعد گفتم: البته برای شیعه بودنم سه دلیل از قرآن دارم: اول: قرآن می‌فرماید: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقعاً، ۱۰ - ۱۱). حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از سابقین هستند و ائمه چهارگانه اهل سنت (اعم از مالکی، شافعی، حنبلی و حنفی) همه از متأخرین می‌باشند. دوم: قرآن می‌فرماید: «و لا تحسبنّ الذّین قُتِلوا فی سبیل اللّهِ أمواتاً» (آل عمران، ۱۹۶). و «فضل اللّهِ المجاهدین علی القاعدین» (نساء، ۹۵)

تمام پیشوایان شیعه، جهاد کرده و در راه خدا شهید شده‌اند، ولی ائمه چهارگانه اهل سنت چطور؟ سوم: قرآن درباره اهل بیت علیهم السلام می‌فرماید: «انّما یرید اللّهُ لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیراً» (احزاب، ۳۳). ولی درباره ائمه چهارگانه يك آیه هم نداریم. دوباره کف زدند و مرا تشویق کردند.

پیروی از امام رضا علیه السلام

قبل از انقلاب برای تبلیغ و کلاس‌داری به شهرستان خوانسار رفتم، اما از جلسات استقبالی نشد. يك روز در حمام عمومی بودم که جوانی برای زدن کیسه به پشتش از من کمک خواست. يك لحظه به ذهنم رسید که امام رضا علیه السلام هم در حمام چنین کاری کرد. بدون تأمل کیسه و صابون را گرفته و کمک کردم.

من زودتر از او از حمام بیرون آمده و لباس‌هایم را پوشیدم، او وقتی مرا با لباس روحانیت دید جلو آمد و شروع به عذرخواهی کرد. گفتم: اشکالی ندارد، من به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام. پول حمام او را هم حساب کردم.

از حمام که بیرون آمدم گفتم: حاج‌آقا! مرا خجالت دادید، من هم باید برای شما کاری بکنم. گفتم: من احتیاجی ندارم، ولی داستان آمدنم به خوانسار و استقبال نکردن از کلاس را برایش تعریف کرده و از هم جدا شدیم.

از آن روز به بعد دیدم جلسه شلوغ شد و جوانان بسیاری شرکت کردند، متوجه شدم که این به برکت تقلید از امام رضا علیه السلام و تأثیرپذیری و پی‌گیری آن جوان بوده است.

قرائتی خطشکن

در زمان ریاست جمهوری مقام معظم رهبری، به عنوان هیأت همراه به چند کشور رفته بودیم. در یکی از کشورها در هتل محل اقامت ما استخری بود، در حضور همه شخصیت‌ها و حتی آنها که از آن کشور بودند، به استخر پریدم و بعد از من بقیه نیز آمدند و گفتند: چه خوب شد شما خط شکنی کردی، ما هم می‌خواستیم ولی خجالت می‌کشیدیم.

تأثیر عمل یا سخنرانی

در اهواز کلاس‌های زیادی داشتم. در یکی از کلاسها عنوان درس این بود: چرا خداوند در دنیا ما را به جزای اعمالمان نمی‌رساند؟

برای این سؤال چند جواب آماده کرده بودم، ولی قبل از پاسخ به جوان‌ها گفتم: شما نیز فکر کنید و جواب بدهید. یکی از جوانها بلند شد و جوابی داد، دیدم جواب خوبی است و آن جواب در یادداشت‌های من نیست. قلم و دفتر خود را برداشتم و همانجا یادداشت کرده و آن جوان را هم تشویق کردم و گفتم: من این را بلد نبودم.

روز آخری که خواستم از اهواز بیرون بیایم، یکی از دبیران گفت: عکس العمل شما در مقابل آن دانش‌آموز و قبول و یادداشت جواب او، از همه سخنرانی‌های شما اثر تربیتیش بیشتر بود.

دوستی بدون عمل

بچه‌ام کوچولو بود، از من بیسکویت خواست. گفتم: امروز می‌خرم. وقتی به خانه برگشتم فراموش کرده بودم. بچه دوید جلو و پرسید: بابا بیسکویت کو؟ گفتم: یادم رفت. بچه تازه به زبان آمده بود، گفت: بابا بده، بابا بده. بچه را بغل کردم و گفتم: باباجان! دوستت دارم. گفت: بیسکویت کو؟ دانستم که دوستی بدون عمل را بچه سه ساله هم قبول ندارد. چگونه ما می‌گوئیم خدا و رسول و اهل بیت او را دوست داریم، ولی در عمل کوتاهی می‌کنیم؟

تحلیل‌های مادی

زمانی که در کاشان برای بچه‌ها کلاس داشتم، شخصی به من گفت: تو خیلی سیاستمداری. گفتم: چگونه؟ گفت: تو این بچه‌ها را جمع می‌کنی و برایشان کلاس می‌گذاری تا چند سال دیگر که بزرگ شدند، خمس و سهم امامشان را به تو بدهند!!

شیوه‌های جذب

زمان طاغوت برای تبلیغ به اطراف زرین‌شهر اصفهان رفته بودم. هرچه از مردم دعوت می‌شد، کمتر کسی به مسجد می‌آمد. در نزدیکی مسجد جوانها والیبال بازی می‌کردند. از آنها خواستم تا همبازی آنان شوم. با تردید پذیرفتند، عبا و عمامه را کنار گذاشته و قدری والیبال بازی کردم. هنگام اذان شد، از آنها تقاضا کردم که با من به مسجد بیایند و ۵ دقیقه نماز و ده دقیقه به صحبت من گوش کنند. آنان پذیرفتند و از آن پس هرشب جوانها به مسجد می‌آمدند.

موسیقی در اتوبوس

زمان طاغوت در اتوبوس عازم سفری بودم. شخصی می‌خواست مرا عصبانی کند گفت: آقای راننده! حاجی آقا در ماشین تشریف دارند، موسیقی را روشن کنید! راننده هم کوتاهی نکرد و موسیقی را روشن کرد. من ماندم که چه کنم؟ پیاده شوم یا بنشینم؟ همین‌طور که فکر می‌کردم آن آقا گفت: حاج آقا چگونه؟ خوش است می‌آید؟ گفتم: صحبت خوش‌آمدن و نیامدن نیست. غیر از این است که خواننده‌ای می‌خواند؟ گفت: نه. گفتم: من حیغم می‌آید مغزم را در اختیار این خواننده بگذارم. اگر شما هم يك نوار خام داشته باشید، هر صدایی را روی آن ضبط خواهید کرد.

آرامش در تنهایی

در رژیم طاغوت، شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی در نورآباد کازرون تبعید بود. من به دیدنش رفتم، دیدم این عالم ربّانی در تنهایی به سر می‌برد. گفتم: از تنهایی ناراحت نیستید؟ فرمود: من تنها نیستم، در محضر خدا هستم. هر شبی که می‌خواهم، يك قدم به خدا نزدیک‌تر می‌شوم و هر قدمی که دشمنم (شاه) برمی‌دارد، يك قدم از خدا دورتر می‌شود.

بلد نیستم!

جلسه پاسخ به سؤالات بود و من مسئول پاسخگویی به سؤالات. سؤال اول مطرح شد، گفتم: بلد نیستم. سؤال دوم؛ بلد نیستم. سؤال سوم؛ بلد نیستم. تا بیست سؤال کردند؛ بلد نبودم، گفتم: بلد نیستم. گفتند: مگر اسم جلسه پاسخ به سؤالات نیست؟ گفتم: پاسخ به سؤالاتی که بلدم. خوب اینها را بلد نیستم. خداحافظی کرده، سالن را ترك کردم. مردم به هم نگاه کردند و از سالن به خیابان ریختند و دور من جمع شدند و یکی یکی مرا بوسیدند. می‌گفتند: عجب شیخی! صاف می‌گوید بلد نیستم!

قرائتی و رجائی

روزی شهید رجائی به من گفت: آقای قرائتی! نام شما با همزه است یا با عین؟ گفتم: خوب معلوم است با همزه و از قرائت گرفته شده است. آقای رجائی گفت: قرائتی با عین هم داریم. من در فکر بودم که قرائتی با عین به چه معناست. ایشان گفتند: از قارعه می‌آید، یعنی کوبندگی. بعد گفت: در فرازی از دعا، هم قرائتی با عین آمده هم رجائی. گفتم: کدام جمله؟ گفت: «الهی قَرَعْتُ بابَ رحمتك بید رجائی» خدایا! در رحمت تو را با دست امیدم کوبیدم. گفتم: آفرین بر این معلّم، چقدر با قرآن و دعا مأنوس است!!

استاد نمونه

در قم استادی داشتم - حضرت آیت‌الله ستوده - روزی که همسرش از دنیا رفت، در درس حاضر شد و فرمود: به خاطر اهمیتی که برای درس شما قائل هستم، اول به مجلس درس آمدم، سپس به تشییع جنازه همسرم می‌روم.

اشتباه در امر تبلیغ

گروهی از بازاریان شهری برای ایام فاطمیّه از من دعوت کردند تا در مسجد بازار سخنرانی کنم. گفتم: آقایان در این ایام باید از کسی دعوت کنید که درباره حضرت زهرا علیها السلام کتابی نوشته

باشد. ثانیاً به جای مسجد، تمام دختران دانشجو و دانش‌آموز را در سالنی دعوت کنید تا ایشان درباره زن نمونه صحبت کند.

شما مرتکب چند اشتباه شده‌اید: انتخاب گوینده، انتخاب شنونده و انتخاب مکان. به جای آیه‌الله ابراهیم امینی نویسنده کتاب بانوی نمونه مرا انتخاب کرده‌اید، به جای دخترها، پیرمردها و به جای دبیرستان، بازار را برگزیده‌اید. دعوت کنندگان ساکت شدند و رفتند.

به تو بودم!

در بازار کاشان دیوانه‌ای وقت نماز وارد مسجد شد و با صدای بلند به مردم گفت: همه شما دیوانه هستید. همه خندیدند. گفت: همه شما چه و چه هستید. باز همه خندیدند. رو کرد به پیش‌نماز و گفت: آقا به تو بودم. بعد از صف اول شروع کرد و یکی یکی گفت: به تو بودم، به تو بودم، این دفعه مردم عصبانی شده دیوانه را بغل کردند و از مسجد بیرون انداختند.

از این دیوانه یاد گرفتم که گاهی باید خصوصی گفت: به تو بودم و سخنرانی عمومی تاثیر ندارد!

عزاداری امام زمان علیه السلام

توفیقی بود چند عاشورا کربلا بودم. روز عاشورا مردم کربلا عزاداری را زود تمام کرده و به استقبال هیئت طویریج (طویریج شهری است در چهارفرسخی کربلا) می‌روند.

من علمای زیادی را دیدم که پابره‌نه در این هیئت شرکت کرده و به سر و سینه می‌زدند، از جمله شهید محراب آیت‌الله مدنی. از ایشان پرسیدم: راز این قصه چیست؟

فرمودند: سیدبحرالعلوم که از علمای بزرگ نجف بود، برای زیارت به کربلا آمده بودند. در مسیر راه حرم، به تماشای هیئت عزادارای طویریج می‌ایستد. ناگهان مردم می‌بینند سید بحرالعلوم عبا و عمامه را به کناری گذارده و به داخل جمعیت رفته و یا حسین! یا حسین می‌کند.

طلبه‌ها می‌روند آقا را از داخل جمعیت نجات دهند تا زیر دست و پا له نشود؛ اما اجازه نمی‌دهند. بعد از عزاداری می‌بینند سید در آستانه غش کردن است، علت این حرکت را می‌پرسند؟ سید می‌گوید: همین که مشغول تماشای هیئت بودم، حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که با پای برهنه و سر بدون عمامه، در میان عزاداران به سر و سینه می‌زند، من شرم کردم که تماشایچی باشم.

يك امتحان

پس از اینکه کتاب امامت را تألیف کردم، به حرم امام رضا علیه السلام رفتم و از امام خواستم تا مزد و پاداش مرا بدهد. وقتی که از حرم بیرون می‌آمدم، درهای طلایی را بوسیدم اما درهای چوبی را حال نداشتم بوسم، به خود گفتم: کتاب امامت نوشتی، اما امامت تو با طلا مخلوط است!!

دخترخاله قرائتی

از قم به طرف تهران حرکت می‌کردیم که نزدیک پلیس راه، وقت اذان و نماز شد، گفتیم با بچه‌های پاسگاه نماز را بخوانیم و بعد وارد شهر شویم. همزمان با رسیدن ما به پلیس راه و در حین بازدید از مسافران اتوبوسی، به خانمی مشکوک می‌شوند، مشخصات او را جویا می‌شوند، او خودش را به عنوان دخترخاله آقای قرائتی معرفی می‌کند. اما از شانس بد او ما از راه می‌رسیم. دروغگو رسوا شد و اظهار شرمندگی و پشیمانی کرد.

امان از حرف مردم

بعد از انقلاب در روزگار ترورها و ناامنی و در یک روز راهپیمایی، با ماشین به راهپیمایی رفتیم. در راه دیدم مردم نگاه می‌کنند، یکی گفت: این آخوندها ما را به راهپیمایی دعوت می‌کنند اما خودشان از ماشین پیاده نمی‌شوند! ماشین را پارک کردیم و پیاده با مردم همراه شدیم، شخصی گفت: آقای قرائتی غیبت شما را کردم، گفتم این قرائتی هم حقّه‌بازه، پیاده راه می‌رود تا بگوید من آخوند خوبی هستم!!

مزار شهدا

از من دعوت شد در بهشت‌زهرا برای بزرگداشت شهدا سخنرانی کنم. گفتم: نگاه به مزار شهدا، اثرش بیشتر از سخنرانی من است.

نقش نیت

شخصی از جلوی من گذشت و سلام کرد، من جواب سلام او را دادم. وقتی از کنار من گذشت از کسی پرسید: این همان آقای قرائتی تلویزیون نیست؟ دوستش گفت: چرا. برگشت و این دفعه محکم گفت: سلام علیکم. گفتم: سلام اولی ثواب داشت، چون سلام دوم به خاطر این بود که من در تلویزیون هستم و به خاطر شهرت من بود.

روزی که وارد تلویزیون شدم

خدا رحمت کند شهید مطهری را. چون مرا می‌شناخت و برنامه‌های مرا دیده بود، مرا به صدا و سیما فرستاد. به سراغ رئیس وقت صدا و سیما رفتم. ایشان گفت: تلویزیون جای آخوند نیست، اینجا بازی نیست، مسئله هنر است. گفتم: احتمال نمی‌دهی که من معلّم هنرمندی باشم؟ دستور داد مرا به اتاقی بردند که عده‌ای از هنرمندان نشسته بودند. گفتند: حرف حساب تو چیست؟ گفتم: من يك معلّم هستم و می‌خواهم درس بدهم، از این لحظه تا دو ساعت می‌توانم با حرف حقّ شما را چنان بخندانم که نتوانید لب‌های خود را جمع کنید. ساعت گذاشتند و من برنامه بسیار شادی را اجرا کردم و بالاخره ورود من به تلویزیون مورد قبول آنان واقع شد.

تماشای برنامه خودم

شخصی از من پرسید: آقای قرائتی! آیا خودت هم از تلویزیون برنامه خودت را می‌بینی؟ گفتم: بله، خوب هم گوش می‌کنم. چون در آن وقت است که نقاط ضعف و قوت خود را می‌فهمم.

بخل فرهنگی

منزل یکی از دوستان مهمان بودم. یادداشت‌های او را مطالعه کردم، مطالب خوبی داشت، از او خواستم از نوشته‌هایش استفاده کنم و در تلویزیون بگویم. گفت: نمی‌دهم. هرچه اصرار کردم گفت: راضی نیستم بنویسی. دفتر را پس دادم و از این بخل فرهنگی غصه خوردم.

هشدار به مبلغان

قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم. بچه‌ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه‌ها را برای سخنرانی من جمع کرد. من هم گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم. اسلام طرفدار ورزش است والسلام. این بود سخنرانی من، بروید سراغ ورزش. رئیس دبیرستان گفت: آقای قرائتی شما مرا خراب کردی! گفتم: تو می‌خواستی مرا خراب کنی و بچه‌ها را از بازی شیرین جدا کنی و پای سخن من بیاوری. آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می‌افتاد می‌گفتند: اینها ضد ورزش هستند و با این حرکت از آخوند يك قیافه ضد ورزش درست می‌کردی.

بچه‌ها دور من جمع شدند و گفتند: عجب آقای خوبی. پرسیدند شب‌ها کجا سخنرانی دارید. من هم آدرس مسجدی را که در آن برنامه داشتم به بچه‌ها دادم. شب دیدم مسجد پر از جوان شد.

تکبر در صلوات

تازه وارد تلویزیون شده بودم و با اتوبوس از قم به تهران می‌آمدم و برمی‌گشتم. روزی بعد از ضبط برنامه، با اتوبوس به سمت قم در حرکت بودم. نزدیک بهشت‌زهرا که رسیدیم خواستم بگویم: برای شادی ارواح شهدا صلوات، دیدم در شأن من نیست و من حجة الاسلام و... به خودم گفتم: بی‌انصاف! تو خودت و تلویزیونت از شهدا است، تکبر نکن. بلند شدم و باز نشستم، مسافران گفتند: آقا چته؟ صندلیت میخ‌داره؟ گفتم: نه. خودم گیر دارم! بالاخره از بهشت‌زهرا گذشته بودیم که بلند شدم و گفتم: صلوات ختم کنید. آنجا بود که فهمیدم علم و شخصیت، سبب تکبر من شده است.

امر به معروف در اسارت

در خانه به تماشای تلویزیون نشسته بودم که فیلم اسیران ایرانی را نشان می‌داد. خبرنگار بی‌حجاب سازمان ملل می‌خواست با نوجوان کم سن و سال ایرانی مصاحبه کند. نوجوان شوشتری به او گفت:
ای زن! به تو از فاطمه اینگونه خطاب است
ارزنده‌ترین زینت زن، حفظ حجاب است
و به او گفتم: تا حجابت را درست نکنی، من با تو مصاحبه نمی‌کنم. آن شب خیلی گریه کردم.
با خود گفتم: آیا تبلیغ چند ساله من در تلویزیون با ارزش‌تر بوده یا تبلیغ چند دقیقه‌ای این نوجوان اسیر؟

اخلاص در عبادت

کنار ضریح حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشغول دعا بودم. حالی پیدا کرده بودم که کسی آمد و سلام کرد و گفت: آقای قرائتی! این پول را بده به یک فقیر.
گفتم: آقا جان خودت بده. گفت: دلم می‌خواهد تو بدهی. گفتم: حال دعا را از ما نگیر، حالا فقیر از کجا پیدا کنم. خودت بده. او در حالی که اسکناس آبی رنگی را لوله کرده بود و به من می‌داد دوباره گفت: تو بده. آخر عصبانی شدم و گفتم: آقا جان ولم کن. بیست تومن به دست گرفتی و مزاحم شدی. گفت: حاج آقا! هزار تومانی است، دلم می‌خواهد شما به فقیری بدهی.
وقتی گفتم: هزار تومانی است، شل شدم و گفتم: خوب، اینجا مؤسسه خیریه‌ای هست، ممکن است به او بدهم. گفت: اختیار با شما. وقتی پول را داد و رفت، من فکر کردم و به خودم گفتم: اگر برای خدا کار می‌کنی، چرا بین بیست تومانی و هزار تومانی فرق گذاشتی؟! خیلی ناراحت شدم که عبادت من خالص نیست و قاطی دارد.

گفتگو کنار ضریح پیامبر صلی الله علیه وآله

به دنبال فرصتی بودم که ضریح پیامبر صلی الله علیه وآله را ببوسم که یکی از وهابی‌ها متوجه شد و گفت: این آهن است و فایده‌ای ندارد!
گفتم: ضریح پیامبر آهن است ولی آهنی که در جوار پیامبر صلی الله علیه وآله باشد، اثر خاصی دارد. مگر شما قرآن را قبول ندارید؟ قرآن می‌گوید: پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد. پیراهن یوسف نیز مانند پیراهن دیگران بود، اما چون در جوار یوسف بود این اثر را گذارد و شفا داد.

الصلح خیر

در خیابان‌های مدینه قدم می‌زدم که رفتار يك ایرانی نظرم را به خود جلب کرد. او با یکی از کاسب‌های مدینه بر سر جنگ ایران و عراق جرّ و بحثش شده بود. مرد کاسب می‌گفت: حالا که صدام پیشنهاد صلح داده، چرا شما صلح را نمی‌پذیرید؟ قرآن می‌گوید: «والصلح خیر!» زائر ایرانی نمی‌توانست او را قانع کند. دیگر زائران ایرانی که نگاهشان به من افتاد گفتند: آقای قرائتی! بیا جواب این آقا را بده.
من به یکی از ایرانی‌ها گفتم: یکی از طاقه‌های پارچه را از مغازه‌اش بردار و فرار کن. او همین کار را کرد. صاحب مغازه خواست فریاد بزند، گفتم: «والصلح خیر!» خواست ایرانی را تعقیب کند گفتم: «والصلح خیر!» گفت: پارچه‌ام را بردند. گفتم: حرف ما هم با صدام همین است. دزدی کرده و خسارت زده، می‌گوئیم جبران کند، بعد صلح کنیم. گفت: حالا فهمیدم.

تنظیم باد

در اعمال حج، در رمی جمرات، باید هفت سنگ پرتاب کرد. من شش سنگ زده بودم و دیگر سنگی برای پرتاب نداشتم. در اثر ازدحام جمعیت داشتم خفه می‌شدم و يك سنگ می‌خواستم. به هرکس گفتم: آقا! من قرائتی هستم، يك سنگ به من بدهید من اینجا گیر افتاده‌ام. هیچ کس به من کمک نکرد.
بالاخره با دست خالی و با هزار زحمت برگشتم، ولی چقدر خوشمزه و شیرین بود، چون احساس کردم تنظیم باد شده‌ام.

بی‌کسی قیامت را در منی فهمیدم

در منی بند کفشم پاره شد. هوا بسیار گرم و اسفالت خیابان خیلی داغ بود. با پای برهنه راه می‌رفتم و از داغ بودن زمین به هوا می‌پریدم. کاروان‌های ایرانی مرا می‌دیدند و می‌گفتند: آقای قرائتی سلام، اما هیچ کس به من دمپایی نداد!

کوخ‌نشینان در جبهه

در جبهه کردستان از جوانی پرسیدم: بابات چکاره است؟ گفت: نابینا و خانه‌نشین. گفتم: برادرت چکار می‌کند؟ گفت: ۶ ساله که اسیر است. گفتم: مادرت؟ گفت: مریض است. گفتم: خودت برای چه به جبهه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا از دین و مرز کشور اسلامیم حفاظت کنم. راستی که ما چقدر به این بچه‌ها مدیون و بدهکاریم!

کارت شناسایی

در جبهه کارت شناسایی نداشتم. به اطمینان اینکه فرد شناخته شده‌ای هستم، بدون کارت در هر پادگانی وارد می‌شدم؛ تا اینکه در يك پادگان یکی از بچه‌های بسیج مانع ورود ما شد و گفت: نمی‌گذارم داخل شوید. اطرافیان گفتند: ایشان آقای قرائتی است. گفت: هرکه می‌خواهد باشد. از او پرسیدم: اهل کجائی؟ گفت: فلان روستا. گفتم: برق و تلویزیون داری؟ گفت: نه. گفتم من را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: امام خمینی را می‌شناسی؟ گفت: بله. گفتم: امام را دیده‌ای؟ گفت: نه. پرسیدم: عکس او را دیده‌ای؟ گفت: بله. او گرچه امام را ندیده بود؛ ولی خداوند به خاطر حقیقت راه امام، مهر امام را در دل او انداخته و او را به راه جهاد و حمایت از دین کشانده بود.

مادری قهرمان

در سفری به جزیره هرمز، زنی را دیدم که هشت شهید داده بود. از او پرسیدم: چه انتظاری داری؟ گفت: هیچی. الآن هم اگر پسری داشتم تقدیم اسلام می‌کردم.

حساب مال از خون جداست

یکی از بازاری‌ها به من گفت: با توجه به خدمات بازاری‌ها، چرا شما کمتر از آنها تجلیل می‌کنی؟ گفتم: درست است که شما پشتوانه انقلاب بوده‌اید، اما در جنگ این جوانها هستند که با خون خویش حرف اول را می‌زنند. آنگاه مثالی زدم و گفتم: هم حضرت خدیجه به اسلام خدمت کرده هم

حضرت علی اصغر، اما شما برای علی اصغر بیشتر گریه کرده‌ای یا حضرت خدیجه؟ حساب مال از خون جداست.

عاشورا در هند

ماه محرم در هند بودم. هند بیش از بیست میلیون شیعه دارد. در شهری بودم که هفتاد هزار شیعه داشت و متأسفانه يك طلبه هم در آنجا نبود. آنان گودالی درست کرده بودند که پر از آتش گذاشته بود و با پای برهنه و با نام حسین علیه السلام از روی آتش می‌گذشتند. وقت خوردن غذا که رسید، يك نانی به اندازه نان سنگک، برای ۴۰ نفر آوردند و عاشقان حسینی با لقمه‌ای نان متبرک صبح تا شام عاشورا بر سر و سینه می‌زدند. این در حالی است که در ایران در يك هیئت دهها دیگ غذا می‌گذارند و چقدر حیف و میل می‌شود.

جذب نسل نو

مرا به مسجد بسیار شیک‌ی در تهران که هزینه هنگفتی برای آن شده بود، دعوت کردند. دیدم يك مشیت پیرمرد در مسجد هستند. گفتم: خدا قبول کند، اما بهتر نبود به جای این هزینه بسیار بالا، مسجد را ساده‌تر می‌ساختید، اما برای جذب جوانان و نسل نو برنامه‌ریزی می‌کردید.

خدا خواب است!

در هندوستان به بت‌خانه‌ای رفتم، کلیددار بت‌خانه گفت: خدا الآن خواب است. گفتم: تا کی می‌خوابد؟ گفت: تا شش ساعت دیگر. خنده‌ام گرفت، ولی مترجم گفت: لطفاً نخندید، ناراحت می‌شوند.

بعد از بیدار شدن خدا، به دیدن او رفتیم. مجسمه‌ای بود که برگی در دهان داشت. این آیه به یادم آمد که «يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ» (یونس، ۱۸) به جای خداوند چیزی را می‌پرستند که نه نفعی برای آنان دارد و نه ضرری.

هدایا را ساده نپنداریم

برای سخنرانی به کارخانه‌ای رفته بودم. در آنجا کارگری به من کتابی داد، معمولاً کتابی که مجاناً به انسان می‌دهند، مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد، کتاب را آوردم منزل و کناری گذاشتم. بعد از چند روز تصادفاً نگاهی به کتاب انداختم، دیدم الله اکبر عجب کتاب پرمطلبی است! آنگاه يك برنامه تلویزیونی از آن کتاب که نوشته یکی از علمای مشهد بود تهیه کردم.

آری، گاهی يك كتاب عصاره عمر يك دانشمند است، گاهی يك هديه، درآمد ماهها زحمت يك كارگر است و گاهی يك سخن نتیجه و رمز پیروزی یا شكست انسانی است.

قول، قول است

در منزل مهمان داشتم، به آنان وعده داده بودم ساعت ۶ خودم را می‌رسانم، ولی به دلیل ترافیک و مشکلاتی در مسیر، ساعت ۶/۵ رسیدم. مهمان پرسید: چرا دیر آمدی؟ گفتم: در راه چنین و چنان شد. گفت: سؤالی دارم؛ گفتم: بفرمایید. گفت: اگر شما با مقام رهبری ساعت ۶ ملاقات داشتی چه می‌کردی؟ گفتم: سر دقیقه می‌رسیدم. گفت: پس پیداست تو به من اهمیت ندادی، تو به من ظلم کرده‌ای. من و امام زمان‌علیه السلام از نظر حقوق اجتماعی مساوی هستیم، قول، قول است. شرمنده شده و معذرت خواهی کردم.

تشییع جنازه

سوار ماشین بودم و از کنار جمعیتی می‌گذشتم که جنازه‌ای را تشییع می‌کردند. گفتم: این مرحوم کیست؟ کمالی را برایش تعریف کردند که مرا به خضوع واداشت. از ماشین پیاده شده و به تشییع‌کنندگان پیوستم. گفتند: ایشان خانه‌ای در مشهد خریده بود و به فقرایی که از تهران به زیارت امام رضاعلیه السلام می‌رفتند نامه می‌داد که به منزل او بروند تا کرایه ندهند و اینگونه خودش را در زیارت علی بن موسی الرضاعلیهما السلام با دیگران سهیم می‌کرد.

اعتدال در زندگی

دامادی می‌خواست مراسم جشن ازدواج خود را در هتلی گرانقیمت برگزار نماید، با من مشورت کرد، گفتم: دوست من! از ابتدا زندگی را طوری شروع کن که بتوانی تا پایان راه ادامه دهی، هیچ وقت از اعتدال خارج نشو.

دل ما را خون نکنید

خانمی به دفتر نهضت سواد آموزی تلفن کرد و گفت: آقای قرائتی! پسر من مفقودالثر شده و پسر دیگری ندارم تا به دفاع از اسلام بپردازد، اما هر وقت به خیابان می‌روم و بدحجابی را می‌بینم، دلم خون می‌شود. شما در تلویزیون بگوئید: اگر از قیامت نمی‌ترسید، دل ما را خون نکنید!

کجا بودیم؟!

در زمان طاغوت مرا به دبیرستانی بردند تا سخنرانی کنم. به من گفتند: اینجا دبیرستانی مذهبی است. وقتی وارد جلسه شدم و گفتم: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» سر و صدا کردند و هورا کشیدند، قدری آرام شدند گفتم: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» باز هورا کشیدند، مدّت زیادی طول کشید هر چه کردم حتّی موفّق نشدم يك بسم الله بگویم. شگفت زده بودم، حتّی حاضر نبودند شخصی مذهبی برای آنان سخن بگوید. دوستان گفتند: آقای قرائتی چرا تعجّب می‌کنی؟ آیا می‌دانی که برخی معلّمان غیر مسلمان مسئولیت آموزش تعلیمات دینی دانش آموزان ما را به عهده دارند؟!

ذَلَّتْ بِكَ مَلَّتْ

در سفری که سال ۵۸ به خوزستان داشتم از دادستان خوزستان پرسیدم: چه خبر؟ ایشان گفت: چند ماهی از حرکت انقلابی ملّت مسلمان ایران نگذشته بود که مستشاران آمریکایی احساس خطر کرده یکی پس از دیگری ایران را ترك می‌کردند. یکی از مهره‌های آمریکایی نیز که کارشناس مسائل ایران در مسجد سلیمان بود، تصمیم به بازگشت گرفت. از تهران سفارش شده بود که از او احترام شود و با بدرقه رسمی او را تا پای پلکان هواپیما همراهی کنید. ضمناً يك تخته قالی قیمتی توسط استاندار خوزستان به عنوان هدیه از طرف شخص شاه به او داده شود. مستشار آمریکایی هم به هنگام خداحافظی جعبه‌ای کادوییچی شده را به استاندار داد تا به شخص شاه بدهد.

بعد از پرواز هواپیما خبر دادند که کادویی توسط مستشار آمریکایی داده شده است گفتند: باز کنید و ببینید چیست؟ وقتی کادو را باز کردند دیدند مقداری دستمال کاغذی است که مستشار آمریکایی در مستراح از آن استفاده کرده است. اما چند ماه پس از پیروزی انقلاب هنگامی که شهید رجایی نخست وزیر وقت به سازمان ملل رفت، رئیس جمهور امریکا از او وقت ملاقات خواست، ایشان فرمود: از طرف ملّتم اجازه ندارم با کسی که این همه به ما ظلم کرده ملاقات کنم و او را نپذیرفت.

تَعْصَبُ بِيْ جَا

جوانی به من گفت: آقای قرائتی! شما خیلی به گردن من حق دارید! پیش خود فکر کردم شاید دلیلش این است که او از برنامه‌های من حدیث و آیه و مطلبی یاد گرفته است، اما او ادامه داد: شما حقّی بر من دارید که هیچ کس ندارد. گفتم: موضوع چیست؟ گفت: در ابتدای ازدواج و ایام نامزدیم، پدرزنم به خاطر تعصّب بی‌جا اجازه نمی‌داد ما همدیگر را ببینیم و می‌گفت: در زمان عقد نباید داماد به خانه ما بیاید!

ما می‌خواستیم همدیگر را ببینیم، اما پدر نمی‌گذاشت. نقشه‌ای کشیدیم، عروس خانم به پدرش می‌گفت: به کلاس آقای قرائتی می‌روم، من هم به همین بهانه از خانه بیرون می‌آدمم و همدیگر را می‌دیدیم!

ریا یا نمایش بندگی خدا

به آقای رسول خادم، قهرمان کشتی ایران گفتم: بعد از اینکه در امریکا بر حریف خود پیروز شدی حاضری يك سجده شکر بجا آوری؟ گفت: ریا نمی‌شود؟ گفتم: بعضی عبادت‌ها با تظاهر همراه است، مثل اذان و نماز جماعت، از طرفی آن ریایی حرام است که خودت را مطرح کنی، اما اگر ضعف و بندگی خود و بزرگی خدا را نشان دادی، آن هم بعد از پیروزی بر حریف خود و در کشور کفر، این دیگر ریا نیست.

امداد الهی

غالباً برنامه درسهایی از قرآن حدود يك ماه قبل از پخش، تهیه و تدوین و ضبط می‌شود. وقتی فتوای حضرت امام در مورد قتل سلمان رشدی صادر شد گفتم باید برنامه‌ای ویژه تهیه کنم، اما فرصتی برای تحقیق نبود، هر چه فکر کردم مطلبی بیادم نیامد. با همکاران و دوستان تماس گرفتم یکی گفت: مریضم، یکی مسافر، یکی ...
حالتی خاص به من دست داده بود، وارد کتابخانه شدم و گفتم:
خدایا! صحبت از حمایت از رسول توست، من هم چیزی بلد نیستم، خودت کمک کن.
قسم یاد می‌کنم که آن شب به سراغ هر کتابی رفتم و باز کردم همان صفحه و مطلبی می‌آمد که می‌خواستم، گویا خداوند فرشته‌ها را به کمک من فرستاده بود.

نصیحت شهید بهشتی

اوئل کارم بود که پای تخته سیاه برای جوانها برنامه اجرا می‌کردم. شهید بهشتی از آلمان به ایران آمده بود، به همراه دوستان و جمعی از فضلاء قم به زیارت ایشان رفتیم. به ایشان عرض کردم: شما برای جوانهای آلمان چه می‌گفتید تا من نیز برای جوانان کاشان بگویم؟ همه حضار خندیدند غیر از خود ایشان که با چهره‌ای جدی فرمود: جوانان با هم فرقی ندارند، همه دارای فطرتی پاک هستند. آنچه باعث هدایت جوانهای آلمان می‌شود، باعث هدایت جوانان کاشان نیز هست.

آنگاه به من نصیحتی کرده و فرمودند:

آقای قرائتی! اگر بتوانید در تبلیغ دین، خرافات را از آن جدا کنید، کار مهمی انجام داده‌اید.

تعظیم شعائر

خداوند توفیق داد چند سال روز عاشورا در کربلا بودم. در آنجا رسم بود در روز عاشورا به یاد خیمه‌های امام حسین‌علیه السلام خیمه‌هایی را بر پا می‌کردند و غروب عاشورا آنها را آتش می‌زدند. پرسیدم: آیا این کار اسراف نیست؟ گفتند: اگر بخواهیم وحشی‌گری بنی‌امیه و مظلومیت اباعبدالله الحسین‌علیه السلام را به خوبی نمایش دهیم، خرج دارد و این تعظیم شعائر است.

مسلمان واقعی

در سفری در محضر رئیس جمهور وقت، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، به چند کشور آفریقایی وارد شدیم و شرط این بود که هنگام پذیرائی و سر سفره نباید شراب باشد. در یکی از مساجدی که برای من برنامه سخنرانی گذاشته بودند، قبل از سخنرانی شخصی بلند شد و گفت: مسلمان واقعی ایرانی‌ها هستند. گفتم: چطور؟ گفت: چون ما بیاد داریم بارها رهبران کشورهای اسلامی به کشور ما آمده‌اند، اما جرأت نکرده‌اند با قاطعیت بگویند نباید شراب باشد، اما مسئولین ایرانی این کار را کردند.

پُر عالی، جیب خالی

عازم تهران بودم، قبا‌ی نوی پوشیدم و فراموش کردم پول‌هایم را از لباس قبلی بردارم. در اتوبوس نشستم و به سوی تهران حرکت کردم. اواسط راه شاگرد راننده آمد که کرایه‌ها را جمع کند، متوجه شدم جیب خالی است، به راننده گفتم واقع‌قصد این است که من لباسم را عوض کرده‌ام و پول همراهم نیاورده‌ام. راننده گفت: مهمان من باشید گفتم: فایده ندارد چون به تهران هم که برسم پولی ندارم! لطفاً همین جا مرا پیاده کنید. راننده بامعرفت گفت: خرج تهرانت هم با من!

شعور پرنده‌ها

از یکی از محلات تهران می‌گذشتم که به حجله شهیدی برخوردم، به دوستان گفتم: بدون اطلاع قبلی برویم به خانه این شهید. پس از اجازه وارد شدیم، پدر شهید گفت: شما آقای قرائتی هستی؟ گفتم: بله، دوید خانمش را صدا زد و گفت: بیا قصه را برای حاج آقا تعریف کن! مادر شهید گفت: فرزندم به دلیل علاقه‌اش به کبوتر، تعدادی کبوتر داشت. یک روز گفت: چرا من کبوترها را در قفس نگه داشته‌ام، باید آزادشان کنم. او کبوترهای خود را آزاد کرد و پس از چند روز در بسیج ثبت‌نام کرد و راهی جبهه شد.

مدتی گذشت، روزی یکی از کبوترها وارد خانه ما شد، داخل اتاق شد و کنار قاب عکس پسر من نشست و بالهای خود را به عکس او می‌مالید. همان ساعت به دل من گذشت که فرزندم شهید شده است، پس از چند روز خبر شهادت او را آوردند و بعد از پرس‌وجو معلوم شد که در همان روز و همان ساعت، پسر من به شهادت رسیده است.

طبابت نمونه!

برای مداوا به دکتری مراجعه کردم، آقای دکتر دستور دادند: شما باید صبح‌ها زرده تخم‌مرغ، ظهرها کباب‌برگ و شب‌ها کره عسل بخورید. گفتم: آقای دکتر! لطفاً آدرس منزلتان را بنویسید. با تحیر آدرس را نوشت و نمی‌دانست قصه چیست؟ به او گفتم: چون این رژیم غذایی تنها در خانه شما پیدا می‌شود. دکتر گفت: به خدا در خانه ما هم این خیرها نیست!

اخلاص در عمل

مدتی در درس آیت الله حاج مرتضی حائری یزدی فرزند مؤسس حوزه علمیه قم شرکت می‌کردم، روزی استاد به من فرمود: اگر کارت برای خدا نباشد، روز قیامت خواهی گفت: ای کاش خوابیده بودم و کاری نمی‌کردم.

به حساب قیامت

روزی از دوست مهندس پرسیدم: برای قیامت چه می‌کنی؟ چیزی گفت که به حال او غبطه خوردم. گفت: هر پانزده روز یک مرتبه ماشین کرایه می‌کنم و بچه‌های یتیم را به پارک بازی می‌برم و برایشان بستنی می‌خرم و پس از تفریحی چند ساعته برمی‌گردیم، من این کار را به حساب قیامت گذاشته‌ام.

غفلت‌های ما

به نمازجماعت بسیار با شکوه و شلوغی در مشهد رفته بودم. با خود گفتم: الآن بهترین موقعیت برای تبلیغ است بی‌نیم چگونه از آن استفاده می‌کنند. نماز که تمام شد دیدم یک نفر از پشت بلندگو اعلام کرد: توجه! توجه! دیشب بعد از نماز یک لنگه کفش گمشده است هر کس ... تأسف خوردم بر غفلت‌های خودمان.

مراسم استقبال

در خدمت رئیس جمهور وقت حضرت آیت الله خامنه‌ای وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم در مراسم استقبال، توپ شلیک شد. گفتم: صدای توپ برای چیست؟ گفتند: علامت احترام است، گفتم: چند تا؟ گفتند: هر کس به فراخور جایگاهش؛ برای رئیس جمهور ۲۱ گلوله توپ، برای نخست‌وزیر ۱۹ گلوله و... گفتم: برای من چند گلوله؟ دوستان گفتند: برای تو یک تیرکمان!!

تجلیل از اساتید

در یکی از شهرهای استان خراسان سخنرانی می‌کردم، پس از سخنرانی یکی از مستمعین گفت: آفرین چقدر بحث زیبا بود! گفتم: آفرین به اساتید و پیرمردهای حوزه که علوم خود را به ما آموخته و درس داده‌اند.

آزمایش خودخواهی

شب از نیمه گذشته بود که وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم، یکی از خادمان حرم به من گفت: امشب کشیک من است می‌خواهی بعد از اینکه درب‌های حرم را بستند تو داخل حرم بمانی؟ گفتم: آرزو دارم. حرم خلوت شد کنار ضریح مطهر نشستم و شروع به دعا خواندن کردم، همین که مشغول راز و نیاز شدم به خود گفتم: آیا دوست داری درهای حرم باز شود و دیگران هم وارد شوند؟ گفتم: نه! در فکر فرو رفتم و گفتم: این هم نوعی خودخواهی است!

یادداشت برداری

زمان شاه به ملاقات یکی از علمای قم که در زندان بود رفتم، از پشت میله‌های زندان از ایشان تقاضا کردم مرا نصیحتی بفرمایند. ایشان هر چه فکر کرد چیزی به یادش نیامد، اصرار کردم فرمود: از همین ناتوانی من الهام بگیر و دانستنی‌های خود را یادداشت کن، از اینجا که رفت تعدادی دفتر تهیه کن و به صورت موضوعی مطالب خود را در دفترها یادداشت کن. من نیز چنین کردم. این موعظه در موفقیت من بسیار مؤثر بود.

حفظ آثار باستانی

در سفری که به رومانی داشتم صحنه عجیبی را دیدم، کلیسایی بسیار قدیمی که از آثار باستانی رومانی است داخل طرح تعریض خیابان قرار گرفته بود، به دلیل عظمت کلیسا تصمیم گرفتند کاری کنند که این ساختمان آسیب نبیند. لذا مهندسان در قسمت‌های مختلف ساختمان

چاه‌هایی حفر کرده و زیر ساختمان را به طور کلی تخلیه کرده و با قراردادن بلبرینگ‌های بزرگ بدون اینکه به ساختمان آسیبی برسد، کلّ ساختمان را چند صد متر به عقب‌تر برده بودند. و بدین گونه از آثار باستانی خود حفاظت می‌کردند.

دعای عید قربان

روز عید قربان یکی از دوستان زنگ زد که دعای عید قربان چیست؟
گفتم: دعای عید قربان این است که وقتی گوسفند قربانی می‌کنی، کبابی‌هایش را برای خودت کنار نگذاری!! گفت: دعای عید قربان را می‌خواستم. گفتم: همین است.

کارت عروسی نمونه

در محل کارم نشسته بودم که کارت دعوت عروسی بدستم رسید که روی آن نوشته شده بود:
آقای..... با دوشیزه فلانی ازدواج کردند بنا بود برای مراسم جشن، تالاری کرایه کنیم و جشن باشکوهی براه انداخته و شما با حضورتان مجلس ما را روشن فرمائید، امّا توافق کردیم پول تشریفات را به يك دختر و پسر فقیر هدیه کنیم تا آنها هم به سادگی وارد زندگی شوند. کارت را جهت اطلاع فرستادیم.

منیت در انتخاب

به نماینده‌ای خیلی علاقه داشتم و در نوبت اول به او رأی دادم، امّا دیگر به او رأی نمی‌دهم، چون پس از اینکه در نوبت دوم رأی نیاورد، با کمال بی‌حیایی گفت: انتخابات آزاد نبود! یعنی حاضر شد برای آبروی خودش، میلیون‌ها رأی را بی‌اعتبار کند!

همّت بلند

تلویزیون تماشا می‌کردم که خبرنگار از جوان بسیجی پرسید آرزوی شما چیست؟ گفت: آرزویم این است که پرچم اسلام در دنیا به اهتزاز در آید.
کفش و لباس او ممکن بود هزار تومان هم نیارزد، ولی همّتش چقدر بلند بود. کسانی هم هستند میلیون‌ها سرمایه دارند، امّا همّتشان کم است.

احترام به بچه‌ها

در ایام محرم منبر رفته بودم که گروهی از شخصیت‌های مملکتی وارد مجلس شدند. يك نفر آمد و چند نفر بچه‌ها را از جلو مجلس بلند کرد تا آنها بنشینند.

به محض اینکه این صحنه را دیدم گفتم: کسی حق ندارد بچه‌ها را بلند کند مگر اینکه خودشان به خاطر احترام بلند شوند!
مناسفانه در مجالس ما به بچه‌ها زیاد بی‌اعتنایی می‌شود.

مَحَك زدن خود

مرحوم شهید بهشتی يك روز به من گفتم: آیا درباره ریشه و انگیزه و نیت سخنرانی‌هایت فکر کرده‌ای و خود را محك زده‌ای؟
گفتم: چطور؟ فرمود: کجا کلاس داری؟ گفتم: کاشان. فرمود: در مسیر قم تا کاشان درباره انگیزه و نیت خود فکر کنید، خیلی می‌تواند کارگشا باشد که آیا این سخنرانی جهت توقعات مردم است یا موقعیت زمان، یا احتیاج مردم یا تحت تأثیر جو اجتماعی و یا...؟!

غروب آفتاب، مطالعه ممنوع

حدیثی را نزد دکتري چشم پزشکی خواندم که غروب آفتاب، مطالعه نکنید که برای چشم ضرر دارد. ایشان گفت: اتفاقاً از نظر طبّ نیز این مطلب ثابت شده است که در سیستم بینایی چشم دو نوع سلول داریم، سلول‌های مخروطی و سلول‌های استوانه‌ای که روز و شب شیفت عوض می‌کنند. سلول‌هایی که غروب آفتاب می‌آیند سلول‌های سُست و تنبل هستند، لذا مطالعه در آن زمان به بینایی چشم ضرر می‌زند.

هر چه خدا گفته عمل کردم

در سفری به همدان، خدمت عالم بزرگوار آقای حاج ملاعلی همدانی قدس سره رسیدم و از ایشان داستان عجیب و جالبی شنیدم که فرمود: روزی وارد صحن امام حسین علیه السلام شدم دیدم گوشه‌ای شلوغ است، جلو رفتم و سؤال کردم چه خبر است؟ بچه‌ای را نشان دادند و گفتند: از بالای مناره صحن به پائین پرت شده است، پدر این طفل که حمّال است در وسط زمین و آسمان متوجّه شده و خطاب به بچه کرده که بایست، همانجا مانده و آنگاه او را سالم پائین آورده‌اند!
با تعجب از پیرمرد حمّال سؤال کردم چه چیز باعث شده شما به این مقام بررسی؟
گفت: این کار مهمی نیست، من از اوّل بلوغ سعی کرده‌ام هر چه خدا فرموده عمل کنم، امروز من هم يك چیز از او خواستم، خداوند عزیز و قادر قبول کردند.

خواندن حدیث با خوردن کاهو و شیره

در زمان طاغوت، برادرم در پادگانی خارج از شهر در حال خدمت سربازی بود. روزی به دیدن او رفتم و به وی پیشنهاد کردم که داخل پادگان شده، برای سربازها حدیث بخوانم: گفت: اجازه نمی‌دهند، گفتم: سربازان همشهری و کاشانی را جمع کن تا به عنوان دیدار با آنان، حدیث بخوانم. گفت: اگر مسئولان و مأموران بفهمند، آنها را اذیت خواهند کرد. شما به این که من یا آنها را آزار دهند، راضی نشوید.

اما من بر این کار که وظیفه تبلیغی خود می‌دانستم، اصرار می‌کردم. بالاخره طرحی به فکرم رسید، به شهر برگشتم و مقدار زیادی کاهو و شیره و سکنجین آماده کردم و دوباره به پادگان برگشتم و گفتم: شما جمع شوید به عنوان خوردن کاهو، من هم حدیث می‌خوانم. برادرم گفت: باز اگر بفهمند که شما حدیث می‌خوانید، مشکل ایجاد خواهند کرد. گفتم: گروه، گروه با فاصله چند متری، پشت به یکدیگر بنشینید. خلاصه در آن محیط ترس و خفقان با این نقشه و طرح، توانستم چند آیه قرآن و حدیث برای آنان بخوانم.

گول ظاهر را نخوریم

در سفری که برای مأموریت به یکی از کشورهای اروپایی رفته بودم، در فرودگاه يك ایرانی که با دیدن آنجا خود را باخته بود گفت: آقای قرائتی دیدی چقدر این کشور تمیز و مرتب است؟! گفتم: اتفاقاً این چنین نیست که به ظاهر می‌بینی! تعجب کرد، گفتم: تعجبی ندارد، در این کشور نزدیک به ۶۵ میلیون سگ نزدیک به جمعیت کل کشورشان، در خانه و محله و اتاق زندگی آنان وجود دارد، حال شما ادرار و مدفوع سگ را با زباله‌های خیابان‌های ایران، به آزمایشگاه بدهید. ببینید کدام يك برای زندگی و سلامتی انسان خطرناک‌تر است! آن شخص جوابی نداشت که به من بدهد و ساکت و آرام شد.

فرودگاه چین

در زمان جنگ تحمیلی، سفری به چین داشتم. هنگام برگشتن در فرودگاه، عده‌ای از تاجران نشسته بودند. تا من وارد سالن انتظار شدم و مرا شناختند؛ صلواتی ختم کردند که من از نحوه آن فهمیدم این نوعی انتقاد و اعتراض است. بعد یکی از آنان کنار من نشست و گفت: آقای قرائتی! ممکن است ما ساک شما را ببینیم. من متوجه شدم که آنها فکر می‌کنند ما هم تجارت می‌کنیم. ساک را به او دادم و او هم در مقابل همه ساک را باز کرد، دیدند يك مقداری کتاب و یادداشت و لباس است. تعجب کردند و باز يك صلواتی ختم کردند که فهمیدم این صلوات از روی علاقه، صمیمیت و محبت است!

دقت مردم

خانمی از بینندگان برنامه «درسهای از قرآن» همراه با نامه‌ای يك سوزن و مقدار نخ فرستاده بود و در نامه نوشته بود: چند وقت است شما شب‌های جمعه صحبت می‌کنید و زیر بغل شما پاره است، چطور آن را نمی‌دوزید و حواس بیننده‌ها را پرت می‌کنید؟ گویا ایشان نمی‌دانست که نوع دوخت لباس روحانیت چنین است.

کار برای غیر خدا

در حالی که سوار هواپیما می‌شدم، از طرف خدمه هواپیما اعلام شد که همه مسافران باید پیاده شوند؛ سپس تمام بارهای هواپیما را هم پیاده کردند. علت را پرسیدم، گفتند: يك موش داخل هواپیما شده و باید آن را خارج کنیم. گفتم: این همه معطلی برای يك موش؟! گفتند: بله، ممکن است یکی از سیم‌های نازک هواپیما را قطع کند و خلبان نتواند با برج مراقبت تماس داشته باشد و در اثر آن هواپیما سقوط کند. من به فکر افتادم که اگر موشی بتواند هواپیما را ساقط کند، اگر موش شرك، ریا، عجب، غرور، خودپسندی، حب جاه، مقام، شهوت و دنیاپرستی، وارد روح انسان شود و رشته اتصال انسان را با خدا و حقیقت و معنویت قطع کند، انسان نیز سقوط خواهد کرد.

تبلیغ چهره به چهره

جوانی کم سن و سال بودم، اما به مطالعه احادیث علاقه داشتم. گاهی که پدرم می‌گفت مثلا برو پنیر بخر، به مغازه بقالی نزدیک خانه می‌رفتم و به او می‌گفتم: می‌خواهی برای شما يك حدیث بخوانم؟ او می‌گفت: بخوان و من حدیثی را می‌خواندم. روزی مرد بقال به من گفت: آنقدر که تو برای من حدیث گفتی، پای منبرها نشنیده‌ام!

کدام بهتر است؟

روزی از پدرم پرسیدم: خانه ما بهتر است یا خانه فلانی؟ پدرم گفت: هر خانه‌ای که در آن بیشتر عبادت شود.

وکالت مجلس

در انتخابات مجلس شورای اسلامی بعضی از دوستان به من اصرار می‌کردند که نامزد نمایندگی مجلس بشوم، از پدرم کسب تکلیف کردم ایشان گفت: من راضی نیستم گفتم: چرا؟ گفت: اگر وکیل مجلس شوی مدیون پنجاه میلیون نفر می‌شوی، مدیون شدن آسان است، اما از زیر دین آزاد شدن کار اولیای خداست و تو از اولیا نیستی، چون من تو را خوب می‌شناسم.

آشپزی نمونه

روزی خانواده‌ام منزل نبود، تصمیم گرفتم خودم غذا بپزم و پلوئی آماده کنم. پس از ساعتی دیدم در یک قابلمه سه نوع غذا پخته‌ام، زیرش سوخته، وسطش نپخته و رویش آش. گفتم: زنده باد این آشپز!!

لقمه حرام

رفتاری از یک معمار دیدم که مرید او شدم. ایشان را برای قیمت‌گذاری خانه شهیدی بردند، شخصی به او گفت: اینها خانواده شهید هستند کمی چرب‌تر قیمت کن. گفت: شما می‌خواهی بچه‌های شهید لقمه حرام بخورند؟ من هرگز اینکار را نمی‌کنم.

انتخاب همکار

تصمیم گرفته بودم یکی از برادران روحانی را برای همکاری در کار نهضت سوادآموزی دعوت کنم. روزی نشستیم تا با او گفتگوهای مقدماتی را مطرح کنم. همین‌طور که نشسته بود کمی گچ به لباس او ریخت، دیدم مدت زیادی مشغول فوت کردن لباسش شد، از تصمیم خود منصرف شدم و پیش خود گفتم: کسی که در مقابل ذره‌ای گچ اینقدر حساسیت نشان می‌دهد، چطور می‌خواهد به این همه کلاس سرکشی کند و خودش را به آب و آتش بزند.

آزادی سیاهان

در سفری که به بعضی از کشورهای آفریقایی داشتم و برای مردم سخنرانی می‌کردم، مترجم هر چند جمله را که ترجمه می‌کرد آفریقایی‌ها از خوشحالی به رقص می‌آمدند. به یاد دارم یکی از حرف‌هایی که زدم این بود که ما در تهران یکی از میادین و خیابان‌ها را به نام آفریقا نام گذاری کرده‌ایم و حرف دیگر این بود که گفتم: در تسخیر لانه جاسوسی، امام خمینی فرمان داد گروهان‌های سیاه را آزاد کنند، زیرا گرچه اینها نیز جاسوس و خائن هستند، اما چون در طول تاریخ به نژاد سیاه ظلم شده ما اینها را آزاد می‌کنیم.

زهد و بخل

به مهمانی دعوت شده بودم، صاحبخانه نان و پنیر آورد و گفت: ما در مراسم عروسی خودمان هم با نان و ماست پذیرایی کردیم. گفتم: وقتی نوزاد به دنیا می‌آید اسلام می‌گوید گوسفندی عقیقه کن، حالا که بزرگ شده، باهنر شده، باسواد شده و ازدواج کرده باید با برکت‌تر باشد. علاوه بر اینکه زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به دیگران نده.

رهبر بیل بدست

در زمان طاغوت جوانی عکسی را پیش من آورد که نشان می‌داد رئیس جمهور یکی از کشورهای کمونیستی در حال کار کردن و بیل زدن است و این کار را ملاک ارزش آن شخص می‌دانست. به او گفتم: چرا اینقدر در غفلتی و خود را بی ارزش می‌دانی؟! تو رهبری همچون علی‌علیه السلام داری که سالها کار کرد و بیل زد و محصول کارش را وقف محرومان کرد.

بی‌پیر مرو تو در خرابات

در سفری چند جوان را دیدم که کار تحقیقی روی قرآن انجام می‌دهند. گفتم: در علوم قرآنی تخصص و سواد شما چقدر است؟ گفتند: مایه عربی آنچنانی نداریم، اما در رشته خود دانشجویان خوش‌فکری هستیم. گفتم: عزیزان من! بی‌پیر مرو تو در خرابات. کباب‌پزی هم تخصص می‌خواهد وگرنه گوشت‌ها روی آتش می‌ریزد! آنگاه از آنها پرسیدم: «و لا یُسرف فی القتل» (اسراء، ۳۳) یعنی چه؟ گفتند: یعنی در کشتن اسراف نباید کرد. گفتم: پس یکی دو نفر را می‌شود کشت؟ متحیر شدند و گفتند: پس معنای آیه چیست؟ گفتم: چون در زمان جاهلیت وقتی دو قبیله با هم می‌جنگیدند به انتقام يك کشته دهها نفر را می‌کشتند، این آیه می‌گوید: يك نفر در مقابل يك نفر نه بیشتر.

توجه به منبع خیر

در یکی از شهرها مشغول سخنرانی بودم، پیرمردها و علمای ریش سفید شهر هم حضور داشتند. در حین سخنرانی جوانی بلند شد و گفت: آقای قرائتی شما خوب سخنرانی می‌کنی، اما این علمای شهر ما چنین و چنانند. حیران بودم که چه جوابی به او بدهم. خودم را سرگرم تخته پاك کردن نموده از خدا خواستم تا پاسخی به ذهنم بیندازد، آنگاه رو کردم به جمعیت و گفتم: حرف شما مثل این است که کسی وارد این سالن شود و ببیند لامپی نورافشانی می‌کند بگوید: زنده باد لامپ! غافل از آنکه روشن بودن لامپ به خاطر وصل بودن به کارخانه و نیروگاه برق است.

اگر من حدیثی خواندم و شما لذت بردید، نزد همین علما و ریش سفیدها درس خوانده‌ام. اگر اینها استادی نمی‌کردند من الآن نمی‌توانستم چنین حرف بزنم.

محاسبات غلط

رئیس یکی از هیئت‌های عزاداری نزد من آمد و گفت: برای امسال واعظی خوش صدا می‌خواهیم. گفتم سواد؟ گفت: سواد مهم نیست، ما می‌خواهیم مجلس شلوغ بشود و کاری به سواد نداریم. ما حساب کرده‌ایم اگر آبگوشت بدهیم، ۲۰۰ نفر می‌آید، با برنج ۴۰۰ نفر، اما اگر يك آقای خوش صدا بیاید ۷۰۰ نفر جمع می‌شوند!

کراوات نشانه هیچ

ماه رمضان سال ۷۰ برای تبلیغ به چند کشور اروپایی سفر کردم. در کشور اتریش مقاله‌ای را به من نشان دادند که درباره کراوات بود. در این مقاله آمده بود که بی‌خاصیت‌ترین و بی‌معناترین لباس، کراوات است، چون نشان دهنده هیچ چیز نیست، نه نشان‌دهنده تحصیلات است، نه شغل، نه گرم می‌کند و نه سرد. جالب این که اروپا در حال برگشت است، اما بعضی در ایران آرزو می‌کنند که ولو نیم ساعت هم شده برای حضور در يك جشن، کراوات بزنند.

کلاس روی خاک

در هندوستان ملاقاتی داشتیم با وزیر آموزش و پرورش. ایشان می‌گفت: ما در هند هفتاد هزار مدرسه داریم که نیمکت و حصیر ندارد. یعنی بچه‌های هندی روی خاک می‌نشینند و درس می‌خوانند و دکتر به دنیا صادر می‌کنند. قدر امکانات خود را بدانیم و درست درس بخوانیم.

درخت مقدس

در موزه جنگ کره شمالی درختی نیم سوخته را دیدم. پرسیدم: این درخت چیست؟ گفتند: این درخت مقدس است، زیرا در زمان جنگ يك ماشین سرباز زیر این درخت بوده‌اند، وقتی که هواپیماهای دشمن، منطقه را بمباران می‌کنند، یکی از بمب‌ها روی این درخت می‌افتد و این درخت خودش می‌سوزد، اما سربازان کنارش سالم می‌مانند.

عجیب است، در کشوری بی‌دین، درخت بی‌جانی که خود سوخته و آتش گرفته ولی چند سرباز را محافظت کرده مقدّس می‌دانند، اما وقتی ما امام حسین‌قدس سره را که برای حیات انسان و انسانیت سوخت، تقدیس می‌کنیم، برای بعضی جای سؤال و اعتراض است!

گلایه از خودی‌ها

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! به این خانم‌هایی که فکل‌هایشان را بیرون گذاشته‌اند تذکّر بدهید. گفتیم: گوش نمی‌کنند، همانطور که به شما می‌گویم موقع نماز بازار را تعطیل کن گوش نمی‌دهی.

چقدر ما به هیئت‌های عزاداری گفتیم: طوری عزاداری کنید که نماز صبح قضا نشود، اما گوش ندادند. چقدر گفتیم که خواننده‌هایی که سابقه بد دارند و یا با غنا می‌خوانند دعوت نکنید، اما گوش شنوا. آری، همه با هم گوش نمی‌دهیم.

جلسات فامیلی

در زمان طاغوت روزی شهید بهشتی به من زنگ زد که با شما کار دارم. از قم به تهران آمده خدمت ایشان رسیدم. به من فرمود: ما هر جا جلسه‌ای تشکیل می‌دهیم ساواک تعطیل می‌کند، طرحی داریم که می‌خواهیم توسط شما پیاده کنیم و آن اینکه ما از هر فامیل فردی زبده را انتخاب می‌کنیم تا شما برای این افراد يك دوره اصول‌عقاید بگوئید و آنها بنویسند، آنگاه این زبده‌ها شب جمعه و یا روز جمعه با افراد فامیل به عنوان دید و بازدید جلسه می‌گذارند و درس‌ها را منتقل می‌کنند. من نیز پذیرفتم و همین کار را کردم.

ارزش معلّمی

مرحوم شهید مطهری به من فرمود: من خیلی خوشحالم که تو در تدریس و معلّمی فردی موفّق هستی و نگرانم که مسئولیت اجرایی به تو بدهند و از فیض معلّمی محروم شوی.

مانع خیر

در حدیث می‌خوانیم که با اعمال خود مانع خیر رسانی به دیگران نشوید. من برای چند جوان از يك صندوق قرض الحسنه وام گرفتم، متأسفانه به استثنای سه نفر بقیه قسطها را نپرداختند تا اینکه يك روز از صندوق زنگ زدند که آقای قرائتی خواهش می‌کنیم دیگر کسی را برای وام معرفی نکنید.

آدم تا آدم

در اتریش با گروهی از شیعیان مواجه شدم، رهبر آنها آقای محمد لنسل بود که ابتدا مسیحی و سپس متمایل به مارکسیست و در میانه راه با مطالعه اسلام و انقلاب اسلامی ایران، شیعه شده بود و به ایران آمده، دست امام را بوسیده و راهی جبهه‌های نبرد شد. اما از طرفی با آغاز جنگ افرادی بودند که اسباب و اثاثیه‌شان را جمع کرده به تهران و شهرهای دیگر یا حتی به خارج رفتند و به نوعی فرار کردند.

ببینید تفاوت آدم را تا آدم.

دعای کمیل

با اتوبوس از شیراز به اصفهان می‌آمدم، چند نفر از جوانان حزب‌اللهی هم در اتوبوس بودند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! شب جمعه است دعای کمیل بخوان تا ما هم بخوانیم. گفتم: من حفظ نیستم. جوان دیگر آمد و گفت: من حفظ هستم اجازه گرفت و شروع کرد به خواندن کمیل، من در حالی که عرق خجالت بر پیشانیم نشسته بود همراه او می‌خواندم و پیش خود گفتم: اینها همان بچه‌هایی هستند که قبل از انقلاب شعرهای عشقی و ترانه‌های آنچنانی حفظ بودند، اما الآن دعای کمیل را حفظ هستند.

زهد اسلامی یا بخل

به شهری برای سخنرانی دعوت شده بودم، پس از سخنرانی سفره‌ای پهن کردند و نان و هندوانه آوردند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! ما می‌خواهیم با غذای کم و ساده، زهد اسلامی را پیاده کنیم! گفتم: این زهد اسلامی نیست، بلکه بخل است. زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به مهمانت نده. انسان باید میانه‌رو باشد.

تأثیر تبلیغ

زمان طاغوت برای جوانان و نوجوانان جلسه داشتم، شخصی به من گفت: زیاد خودت را خسته نکن اینها تا ۱۸ سالگی به حرفه‌ایت گوش می‌کنند بعد یا به سربازی می‌روند یا دانشگاه و در آن محیط‌های بزرگ غرق مسائل انحرافی و شهوانی می‌شوند.

به او گفتم: فایده حرفه‌ای من این است که وقتی انسان فهمید حلال و حرام چیست؟ راه خدا و راه شیطان کدام است؟ بر فرض به انحراف کشیده شود، اما باز می‌گردد.

حصر فکری و انحراف

در زندان به ملاقات گروهی از منافقین رفته بودم، وقتی به قسمت خواهران سر زدم و علّت زندانی شدنشان را پرسیدم گفتند: اصرار در طرفداری از منافقین. گفتم: مرا می‌شناسید گفتند: نه، گفتم: مگر تلویزیون نگاه نمی‌کنید گفتند: دستور داریم تلویزیون نگاه نکنیم!!

تأثیر مثال

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! در تلویزیون مثالی زدی که مرا حسابی تکان داد! مثل این بود که گفتم: اگر يك نوار ده تومانی داشته باشی حاضر نیستی صدای گربه روی آن ضبط کنی، ولی حضری روی نوار مغزت هر چرت و پرتی را ضبط کنی! چرا شنیدن دروغ و تهمت و غیبت و ... برایت بی‌اهمیت است؟!

خدای قطار یا خدای ماشین

با قطار عازم سفری بودم، یکی از مسافران گفت: قطار خیلی بهتر از ماشین است. گفتم: چطور؟ گفت: وقتی با ماشین مسافرت می‌کنیم نمی‌دانیم کی می‌رسیم و به سلامت خواهیم رسید یا نه؟ اما با قطار معلوم است چه ساعتی به مقصد می‌رسیم احتمال خطر هم نیست و «انشاء الله» گفتن هم لازم ندارد! گفتم: راستی انسان عجب موجود مغروری است! باید چند قطار از ریل خارج شود و چند هواپیما سقوط کند تا بداند خدای ماشین با خدای قطار و خدای هواپیما فرقی ندارد، انسان در هر حال فقیر و محتاج خداست.

حسابرسی قیامت

سالروز تاسیس نهضت سواد آموزی به اتفاق همکاران خدمت حضرت امام خمینی‌قدس سره رسیدیم. باید گزارشی از کار نهضت ارائه می‌دادم، من که سالها در تلویزیون مثل بلبلی حرف می‌زدم در محضر امام دستپاچه شده تمام حرفها را به صورت ناقص گفتم و بعد از اتمام جلسه پیش خود گفتم: راستی قیامت چه خبر است؟ چگونه می‌خواهیم در محضر خداوند و پیامبر حساب پس بدهیم؟

سمینار دبیران تعلیمات دینی

در زمان طاغوت شهید بهشتی به من تلفن کرد که بیا تهران با تو کاری دارم. به تهران آمدم فرمودند: سمیناری است با شرکت دبیران تعلیمات دینی، می‌خواهم شما چند جلسه درس

برایشان داشته باشی. ظاهراً آموزش ضمن خدمت بود، وارد سالن که شدم جمعیتی از زنان بی‌حجاب مرا متعجب کرد! نه روسری، نه چادر. خیلی برایم عجیب بود، معلّم تعلیمات دینی و این شکل!! از سالن برگشتم.

مسئول سمینار گفت: آقای قرائتی کجای کاری؟ آیا می‌دانی در میان دبیران تعلیمات دینی چه تعداد یهودی و یا بهایی وجود دارد؟ تازه اینها دبیران مسلمان هستند. من گفتم: آخر به بی‌حجاب چطوری دین را بگویم، لااقل يك روسری سر کنند.

منطق مسئول سمینار این بود که اگر قرار است هم بی‌سواد باشند هم بی‌حجاب، لااقل فقط بی‌حجاب باشند!

در حدیث می‌خوانیم: عاقل آن کسی نیست که خیر و شر را بشناسد، عاقل کسی است که بین دو شر، کم‌ضررتر و بین دو خیر، پر سودتر را انتخاب کند.

کف‌زدن یا صلوات

در اجتماعی سخنرانی می‌کردم، پس از سخنرانی عده‌ای کف زدند و عده‌ای صلوات فرستادند. گفتم: اگر به جای کف زدن صلوات بفرستید، ضمن تشویق من، چیزی هم برای قیامت خود ذخیره کرده‌اید.

ورزش باستانی

به مناسبتی در برنامه ورزشکاران باستانی شرکت کردم. دقت کردم دیدم تمام آداب آنها ریشه قرآن و حدیثی دارد. مثلاً با نام خدا وارد گود می‌شوند، در حال ورزش ذکر خدا و ائمه را بر لب دارند، برای بزرگترها حریم نگه می‌دارند، به سادات احترام می‌گذارند، مردانگی را اصل می‌دانند و ورزش را برای دستگیری از مظلوم و کوبیدن ظالم می‌آموزند.

تقلید از دشمنان حرام است

جوانی به من گفت: آقا می‌خواهم هیپی شوم، آیا حرام است؟ گفتم: نه، حلال است گفت: خیلی متشکرم. وقتی خداحافظی کرد به او گفتم: اما تقلید از غرب حرام است، اگر خودت تصمیم بگیری و زلفت را هر طور دوست داری اصلاح کنی حلال است، اما اگر نگاهت به کفار و خارجی‌هاست، این خودباختگی و ذلت حرام است.

طواف برای بینندگان

در حال طواف به یکی از وعظ یزد رسیدم. گفت: می‌دانی به قصد چه کسانی طواف می‌کنم؟ به قصد کسانی که در طول تبلیغ پای روضه‌هایم بوده‌اند. من هم از ایشان آموختم و از آن به بعد برای کسانی که پای تلویزیون برنامه «درس‌هایی از قرآن» را تماشا کرده‌اند طواف کرده‌ام.

از کدام منظر؟

یکی از دوستان طلبه به من می‌گفت: آقای قرائتی! من مثل يك لامپ هستم و تو مثل خورشید! گفتم: چگونه؟ گفت: من در مسجد برای صد نفر صحبت می‌کنم و شما در تلویزیون برای چند میلیون. گفتم: این از يك منظر اما منظر دیگر قیامت است، اگر هر دو خراب کرده باشیم، شما به خاطر در اختیار داشتن صد دل مؤاخذه می‌شوید و من به خاطر چند میلیون دل! از من سؤال می‌شود این همه دل را خداوند به تو داد، چرا تو يك دل به خدا ندادی؟!

دوستی به خاطر خدا

به حدیثی برخوردیم خیلی شیرین و زیبا؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از کوچه‌ای عبور می‌کرد که کودکی به حضرت سلام کرد. پیامبر پاسخ سلام او را داد و از او پرسید: آیا مرا دوست داری؟ كودك گفت: البتّه که دوست دارم، شما رسول خدا هستی! پیامبر فرمود: مرا بیشتر دوست داری یا خدا را؟ كودك گفت: شما را هم به خاطر خدا دوست دارم.

تصمیم به هنگام خشم

شخصی نزد من آمده بود تا همه اموالش را وقف کند. گفتم: انگیزه‌ات چیست؟ گفت: این همسر کذابی، این بچه کذابی، اصلاً از زندگی سیر شده‌ام. من دیدم خیلی عصبانی است، تو غیظ کردی و از بغض اینکه چیزی به خانواده‌ات نرسد می‌خواهی اموالت را وقف کنی. این وقف قبول نیست برو کمی فکر کن.

نگاه امام زمان

در حرم امام رضا علیه السلام بودم که شخصی گفت: آقای قرائتی چند سال است طلبه هستی؟ گفتم: حدود بیست سال. قدری به من نگاه کرد و گفت: امیرالمومنین علیه السلام هر وقت مالك اشتر را می‌دید لذت می‌برد، تو که لباس سربازی امام زمان علیه السلام را پوشیده‌ای، آیا وقتی امام به تو نگاه می‌کند لذت می‌برد؟ گفتم: معلوم نیست!

گفت: روی این حرف فکر کن. بسیار دَمَق شدم.

درس اخلاق گفتنی نیست

یکی از نهادها مرا برای درس اخلاق دعوت کردند، پس از عبور از چند اتاق وارد سالنی شدیم، درها را بستند و گفتند اینها مسئولین اداره هستند. گفتم: مگر ما می‌خواهیم هرئین تقسیم کنیم، ما که حرف محرمانه‌ای نداریم، می‌خواهیم قرآن و حدیث بگوئیم، بگذارید همه بیایند و در جلسه شرکت کنند. گفتند: آخر آنها در شأن این جمع نیستند. گفتم: مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمود: درس اخلاق گفتنی نیست، عملی است و همین کار شما ضد اخلاق است.

سوادآموزی خانه به خانه

در کنگره جهانی حضرت امام رضا علیه السلام یکی از مدرّسین حوزه علمیه قم گفت: آفای قرائتی! ضمن مطالعه به حدیثی برخورد کردم و چندبار تلفن زدم شما نبودید، حدیث این بود که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: همسایه‌ای که سواد دارد باید معلّم شود و همسایه‌ای که سواد ندارد، شاگرد. وگرنه هر دو را تنبیه می‌کنم. «والّا عاقبتُهما» آری، نشر دانش و سوادآموزی خانه به خانه از ابتکارات رسول‌الله است.

لسان قوم

من بارها گفته‌ام که مبلغ باید به لسان قوم و زبان مردم سخن بگوید. شهید مطهری می‌فرمود: يك خارجی آمده بود ایران و در بازگشت از او پرسیدند در ایران چه خبر؟ گفته بود مردم ایران وقتی به هم می‌رسند می‌گویند: آیا بینی شما کلفت است؟ این خارجی چون لسان قوم را نمی‌داند، دماغ شما چاق است را بینی شما کلفت است معنا می‌کند، غافل از آنکه نه دماغ به معنای بینی و نه چاقی به معنای کلفتی است. دماغ به معنای مغز و چاق به معنای آمادگی و سلامت است. مثلاً قلیون را چاق کن یا فلانی کارچاق کن است، یعنی آنها را آماده می‌کند.

بحث یادم رفت!

دوستی می‌گفت: برای سخنرانی عازم شهری بودم و بحثی را آماده کرده بودم؛ همین که سخنرانی را شروع کردم، بحث یادم رفت و هرکاری کردم یادم نیامد. همین نکته را موضوع بحث خود قرار دادم که اگر لطف خدا نباشد، ما هیچ هستیم.

حُر دیر آمد، قبرش دورتر است

روزهای پایان حکومت طاغوت و ایام پیروزی انقلاب بود که عده‌ای وابسته به تشکیلات خاصی نزد من آمدند و گفتند: آقای قرائتی! انقلابی‌ها ما را می‌کوبند در حالی که ما اعلام همبستگی کرده‌ایم.

به آنها گفتم: شما دیر آمدید، حتی بعد از اقلیت‌ها اعلام همبستگی کردید، حُر باید صبح زود می‌آمد دو ساعت دیر آمد، قبرش دو فرسخ از بقیه شهیدان دورتر است.

رابطه یا قهر

شخصی می‌گفت: برادری دارم که نماز نمی‌خواند، خواهر زنی دارم که تارك الصلوة است، آیا با آنان رفت و آمد داشته باشم؟ رابطه فامیلی را چه کنم؟ گفتم: این مربوط به اثر است، گاهی ممکن است با رفت و آمد و محبت انسانی را عوض کرد و گاهی بر عکس. اگر نجات می‌دهی برو و اگر غرق می‌شوی نرو.

مهم‌ترین دعای شما چیست؟

در سنین جوانی خدمت آخوند ملاعلی همدانی رسیدم و از ایشان سؤال کردم: اگر شما بدانید دعای مستجابی دارید چه چیز از خدا می‌خواهید؟ فرمود: اینکه خداوند من را بیمارزد. خیلی تعجب کردم و تصور کردم که این عارف و عالم بزرگ چه خواهش و دعای ساده‌ای دارد و حال آنکه در ذهن خودم دعا‌های بزرگ بزرگی می‌پروراندم، ولی الآن که بیش از ۵۰ سال سن دارم با آن همه مسئولیت و مطالعه و کتاب و رادیو و تلویزیون و... به این نتیجه رسیده‌ام که خواسته آن بزرگوار، یعنی عاقبت به خیری، بزرگ‌ترین خواسته من نیز هست.

«و الحمد لله رب العالمین»